

بیمخانه
شورای
اسلامی

راه رهنر داننده افزون و کما می در زمان که کاران پرورش مار و
 چقدر و پاره پروردگار **الذکر** فرستاده ایند بله ایلی که
 ذکر زمان زادش کو توالت خوش بر تو افزایم جهان دلیق
 آکه از شکار و نهان و بران شیر پیشه مردس هر بر ابریس
 دلاوری ان همرازی پیچید اصفت با نور و سر ابر پر
 شیر کج فرمای رضایه ایند دواور کشنده پرتد اور همسر و کشنده
 بد کالان بد که رضایه پرداز در او کمان از که کشنده فرستاده
 جهان و دهنده سرد طریق بجان دانش آموز را روش و
 جنس خرد و روش **الذکر** شاه از یک فرزانه که سرافراز و
 مردانگی و کماندگی با که کورن کشنده دیده آنگاه
 بر فرزندان و خاندان و پسران او با و تا خود کج پرتده کاره
 فرمای جهان نیانت و سر راه بر صیغ کردن آبان و رخشان
الذکر بر طبع و قادی و خاطر نهاد در باب استعداد بلوغ
 الامتیه الماد غفر و ستمه نمائند که بنده منتجب جبار و سرور

المقام تالیلهاد حو ۱۴۸۰
 ۹۰۲۰۲

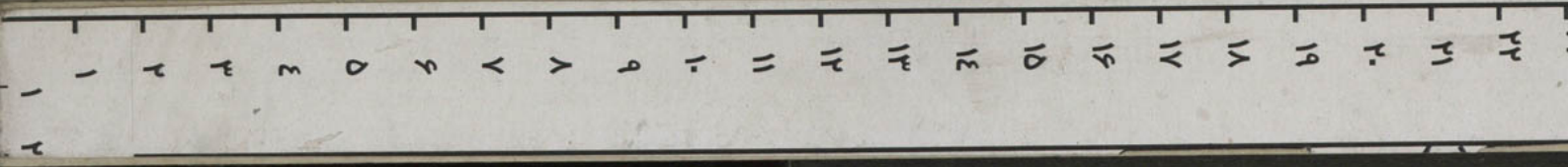


Handwritten marginal notes in Persian script, including the name 'عبدالله' (Abdullah) and other illegible text.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **خلاصه مجمع الفروع**
 مؤلف: **سید علی کاشانی**
 مترجم: **۱۴۸۰**
 شماره قفسه: **۹۰۲۰۲**

جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتاب: **۹۰۲۰۲**



کاشانه چون لذت آلف کتاب مجمع الفرس باز پرداخت دید
 که بعضی از اربابان بواسطه آنکه آنگاه در کلام مطلوبت یا بواسطه
 آنکه در اجرت کاتب تحقیق شود در نوشتن آن ابیات و اشعار
 و اعراب که تحت لغت بدان منظوم و مربوط حذف میکنند و
 چو مشاهده این نسخه از اصل ابطاعار میبازند بنا بر همین
 مقدمات بنیاط این ضعیف رسید که باقی صحیف و مرعات
 اعراب خلاصه بنویسند و مجلس مرقوم کردیم از آن نسخه که گفت
 از شانه دیده کتاب که سامان ایشان نیست **۱** کتاب مجمع البدای
۲ مویده الفصلا تالیف محمد لاد **۳** ادات الفصلا تالیف فیضانی
 در محمد دهلوی شرح فاضله احمد نیر تالیف ابراهیم قوام طار
۴ معیار جمالی افضح المتکلمین منس الذین فخر شرحه لاجابا
 حافظ رودری شرح سامره الاسامیه لاد **۵** ترجمه حمید
 ابراهمیان بر فخر **۶** نسخه عینی و فاضله نسخه ابو منصور عسکری
 احمد الاسیر الطوسی **۷** نسخه محمد بنده و شاه **۸** نسخه میرزا ابراهیم بن

مرزا شامین

کاشانه چون لذت آلف کتاب مجمع الفرس باز پرداخت دید
 که بعضی از اربابان بواسطه آنکه آنگاه در کلام مطلوبت یا بواسطه
 آنکه در اجرت کاتب تحقیق شود در نوشتن آن ابیات و اشعار
 و اعراب که تحت لغت بدان منظوم و مربوط حذف میکنند و
 چو مشاهده این نسخه از اصل ابطاعار میبازند بنا بر همین
 مقدمات بنیاط این ضعیف رسید که باقی صحیف و مرعات
 اعراب خلاصه بنویسند و مجلس مرقوم کردیم از آن نسخه که گفت
 از شانه دیده کتاب که سامان ایشان نیست **۱** کتاب مجمع البدای
۲ مویده الفصلا تالیف محمد لاد **۳** ادات الفصلا تالیف فیضانی
 در محمد دهلوی شرح فاضله احمد نیر تالیف ابراهیم قوام طار
۴ معیار جمالی افضح المتکلمین منس الذین فخر شرحه لاجابا
 حافظ رودری شرح سامره الاسامیه لاد **۵** ترجمه حمید
 ابراهمیان بر فخر **۶** نسخه عینی و فاضله نسخه ابو منصور عسکری
 احمد الاسیر الطوسی **۷** نسخه محمد بنده و شاه **۸** نسخه میرزا ابراهیم بن

میرزا شامین اصفهان **۱۳** نسخه ابو حفص بعد **۱۴** فرستک ز فاطمیا
۱۵ جامع اللغات منظوم نیاز مجاز **۱۶** نسخه لسان العراجمی
 که معانی لغات و مفصل لغات را مستشهد خوانند بجمع الفرس
 رجوع نمایند و بعضی که مخدوف الکتبه خوانند باین خلاصه توجه
 کنند و زبان قلم را از انتخاب و قلم زبانه اعتراض قاصر و کوتاه نشا
 و این نسخه را موسوم بجزوه الجمع ساخته امید که منظور گردد
 بنظر علاقت و مرصع اصغف مجتهد عظمت خرید و بی حمت
 سکنه بیعت در آن نعت کرد و نعت شاکت کیوان رفعت
 بر جبین فطنت بهرام همیت خورشید رویت ماهید عشت
 عطار و قطرت قمر طلعت التی مهابت هوا بیعت ارب
 عزت خاک طاست کرم کما کنت کمان سوس اعتماد و الدو
 العله العالیه اطفا فیه منظور نظر عنایت ظل سبحان حاتم
 حاتم بیک **مورثه** **۱۷** نسخه خوانده است و نظر او را **۱۸** حاتم
 اضر الزمان کرم **۱۹** نسخه دید است آسمان او را **۲۰** نسخه الفیض **۲۱**

مرزا شامین

کاشانه چون لذت آلف کتاب مجمع الفرس باز پرداخت دید
 که بعضی از اربابان بواسطه آنکه آنگاه در کلام مطلوبت یا بواسطه
 آنکه در اجرت کاتب تحقیق شود در نوشتن آن ابیات و اشعار
 و اعراب که تحت لغت بدان منظوم و مربوط حذف میکنند و
 چو مشاهده این نسخه از اصل ابطاعار میبازند بنا بر همین
 مقدمات بنیاط این ضعیف رسید که باقی صحیف و مرعات
 اعراب خلاصه بنویسند و مجلس مرقوم کردیم از آن نسخه که گفت
 از شانه دیده کتاب که سامان ایشان نیست **۱** کتاب مجمع البدای
۲ مویده الفصلا تالیف محمد لاد **۳** ادات الفصلا تالیف فیضانی
 در محمد دهلوی شرح فاضله احمد نیر تالیف ابراهیم قوام طار
۴ معیار جمالی افضح المتکلمین منس الذین فخر شرحه لاجابا
 حافظ رودری شرح سامره الاسامیه لاد **۵** ترجمه حمید
 ابراهمیان بر فخر **۶** نسخه عینی و فاضله نسخه ابو منصور عسکری
 احمد الاسیر الطوسی **۷** نسخه محمد بنده و شاه **۸** نسخه میرزا ابراهیم بن

کرمه آنکه عیبی ز طبع خود در اوست زنده امید را سخاوت کرم
آنکه نگفت بخت خودش مانع از دست گرفتن کرمه فضل
ظل رافد و عدله و احسانه عا معارف الا نام الایوم القیام
باب الف مع الالف افه یفقه همزه و دال مرهله و سکون
فا و سین مرهله و جاد عز و جل و سالیع شگفت و نیکو
حو این جمله مرکب است از افه که معجز شگفت و سنا
که سالیع بعبد **ایلیاسه** معنی دارد اول نام حضرت امیر
المؤمنین عا بن ابی طالب است دوم نام بیت المقدس
سیم نام از پیغمبران نبی اسرائیل **سا** به معنی است اول است
باشد گویند عیسیا و مرها و بفتح همزه تیره به معنی معنی
آمد دوم دکان دره باشد که خمیازه گویند سیم امری است
ترتیب یفقه همزه و سکون را مهمل و نشدید یا حقی نام
پیغمبر از نبی اسرائیل و بضم همزه نیز گفته اند **استا**
یفقه همزه و کسر با و سکون سین مرهله **استا** نورن

صرف
و این
بسیار
است
و این
بسیار
است

فرا تغییر زنده است ککتاب ابراهیم زردشتت **استا** کبر
همزه نام قرینه از قرآن سم قند است و منویب یا نرا است لا گوینده
استا کبر همزه و سکون با حطر و راره صله معنی سوسن است که کون
و در اصل ایرسانام قوس قرخ باشد و بسبب اختلاف انواع
رنگها که درین سوسن است از سفید و زرد و بنفش او را بنام
قوس قرخ باز خوانند و کبود چون الوان نلکه و قوم را **استا**
است که کون گویند **از** **ریا** کبر همزه مرصه در پاکتند مثل شوار **استا**
یفقه همزه و ضم نون و عیبار نون شین معجزه میب کبر است
او او از بار شد **او** قران رخ افروز بار شد **استا** سه معر دارد
اول شنا و در کردن دوم رسم فاعلت یعنی لانه شنا و در کردن
سیم تصد بیکانه **ای** بعضی زیا و از بهران باشد **اند** یعنی نگاه
کردن و فاعل ان باشد **از** **استا** یعنی نا که پیش از بر
مرگ خمیز برند **استا** یعنی معجزه و نون بوزن فردا معجزه کون
که از آنها **استا** کبر همزه و تا قرشت و سکون سین مرهله یا

یفقه همزه و کسر کاف فایر
مانند که با کف است **استا**

شور و غوغا باشد **اسب** الم باشد که از پهلوی به بوزون
 ببرد که انرا بعد صد م گویند **از کشتن نام** انگه که در
 پنج بود و بعضی مطلق انگه و انش و برق نیز آمده **اب**
 معروف و بعضی رونق و بجا در و اج نیز آمده و در موی انصاف
 بعضی طریقی نیز آورده گویند برابر فلان یعنی طریقی فلان
اکروب مبالغه و کون یعنی مجرین تفت و بعضی همان نیز
 بنظر رسیده **مع التا** مبالغه و وقع کلاف ریخ و بدایا باشد
الحجت بلام و صیغ فارسی بوزن بیکجست **بعضی** مطلع **الحجت**
 بلام و فابوزن **الحجت** مرقوم بعضی اند و خست باشد مطلقاً
 و العاصت نیز گویند **کشت** زکال باشد **انبا** یعنی بگرد
 مطلقاً **افرا** یعنی بلند کرد **انبت** بنون و یا م معده و این
 همه بوزن در **سیت است** بوزن سست سبب باشد
 و بعضی تغییر ندید بنظر رسیده در نسخه میرزا و شمس خرا و اماسی
 در الاسامی بعضی اول بعد آورده بکسر همزه **انکت** مینند

کشتن نام انگه که در پنج بود و بعضی مطلق انگه و انش و برق نیز آمده و در موی انصاف بعضی طریقی نیز آورده گویند برابر فلان یعنی طریقی فلان اکروب مبالغه و کون یعنی مجرین تفت و بعضی همان نیز بنظر رسیده مع التا مبالغه و وقع کلاف ریخ و بدایا باشد الحجت بلام و صیغ فارسی بوزن بیکجست بعضی مطلع الحجت بلام و فابوزن الحجت مرقوم بعضی اند و خست باشد مطلقاً و العاصت نیز گویند کشت زکال باشد انبا یعنی بگرد مطلقاً افرا یعنی بلند کرد انبت بنون و یا م معده و این همه بوزن در سیت است بوزن سست سبب باشد و بعضی تغییر ندید بنظر رسیده در نسخه میرزا و شمس خرا و اماسی در الاسامی بعضی اول بعد آورده بکسر همزه انکت مینند

شور

مستور در مایه الزهراء و از مایه الزهراء است **انجت**

مستور در مایه الزهراء و از مایه الزهراء است **انجت**
وانجت هر بوزن خاریت جزیره باشد و در کف جزیره
 باشد که آب در آن مستحق منزه باشد **انفت** بنون و فاب
 بوزن و در بیت تنیده عنکبوت باشد **انبت** زهد پاک
 و وضو و استخرا کردن بابت و در نسخه میرزا ابراهیم بنویزانه
 پاک محبت از معاصر باشد **انفا** پرتیلو فر باشد
 و صرا بر نیز گویند که جانور است از جنس سوسمار که آفتاب را
 پرستد **انبت** در نسخه صبی و فایه معترضه است **انبت**
آفت یعنی جامه بطرفه **انبت** بنون و فابوزن **انبت**
 بعضی صاحبی باشد که از کسی خواهند **انبت** یعنی صف فعال
 و داد انفر قار **انبت** نام و خفیت که انرا از هر زبانی
 خوانند و در سامر گویند که خنفل ماران در خست **انبت**
 بعضی صم و کون فالجی که زین را بدان **انبت** و **انبت**
 ماه دویم بهار و نیز نام سیوم از ماه مخفی ماند که در نسخ مفسد

بنوده بلکه هر روز از ماه را نام کرده بودند و نام هر سی
روز در این کتاب مرقوم خواهد شد در مقام حرف و اسمی
مجموع در اکثر کتاب نیز مطهرین تا ضحاکان بر سطرالو کتبه
کان اسان تر باشد **مع الهم التارک** بزین تاریخ امعا
کو فند که دو تبه گفته باشد **کج** یعنی کاف قلاب که بر سر
جود کج گفته و بان کج در خیمان اندازند **خشیج** مد الف
موجز صمد و مخالف باشد و چار عنقر بوسطه صدت خشیجان
گویند **کج** یعنی هزه و کس حطر صلاب باشد در **خشیج**
یعنی هزه و کس لام و کون نون جوب خوشه انگور باشد
در وقت که انگور انرا گرفته باشند **سج** کبیر هزه و کون
سبی و نون و فتح طلاس سنج باشد **سج** بوزن تاریخ اسم
فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده و بمعنی امر کشیدن
نیز آمده و در ادوات الفعلا بمعنی انداختن نیز آمده
سج بوزن فرسنگ بمعنی انداختن و اند و زنده

در این کتاب

در این کتاب
فصل اول
در بیان
اصول
در بیان
اصول
در بیان
اصول
در بیان
اصول
در بیان
اصول

وامر باند و سخن نیز آمده **سج** کبیر هزه و کون نون
مع و نون و ضم عینی مجبه جوابی باشد در **سج** تمام
قریه السیت از قرصه سمد قند **سج** بوزن پنج در سینه
بعضی که در درویر و بعضی بیرون کشیدن نیز باشد **سج** تیه
هزه و کون لام پیغمبر باشد در **سج** یعنی فاعل کج
گفته و نشانه تیر بران نصب گفته و نیز اللی که بر سیکران
زمینی را بان گفته **سج** یعنی کاه ساعد و باز و وایح نیز
گویند **سج** بوزن درج قدر وقت و اعتبار باشد و بعضی
برکنده نیز آمده **سج** بلام بوزن او زنگ سبتان
باشد **سج** یعنی بیین مرهمه و فانون بوزن فرسنگ ابر حوره
باشد یعنی دار و بر کج چون در اب لغازند ابر انجورد
و بر حرف چند **سج** **سج** بوزن و مغزاج باشد
سج مع الفاضل نام حضرت اوریس باشد **سج** بوزن
و مغز مغز کتبخان باید و سبتان نیز گویند **سج** بوزن

و بجم بوزن ابنوه چنی که بر و افتد از پروردگه یعنی
پژمرده شدن میوه اده **آخ** سیرانتر بوزن افخ
یعنی چون سید یک که بر و در اندام مردم پدید آید و انرا
نخ نیز گویند بجزف همه **اشکوخ** بشین معجه بوزن ابنوه
هر تیز و لغزیدن باشد **آخ** بجز فارسی بوزن تا پنج
ایکه در کبچیم حکم **اشکوخ** افخ او باشد مع **الدر**
یکمزه و سکون را محمد رزمیت و پنج از راه را گویند
اپورد نام شهریت معروفند فرسان **اند** خود یعنی
لایق و زیبا **اند** بقا بوزن اگند حکم و خصوصت باشد
اند نیز فارسی بوزن اگند کل که بر و در خشت نهند
و خشتی دیگر بران نهند و کلی تا برانتر گویند **اون** و او
بوزن اگند سپا طرف و او اند و بعضی برین نیز آمده
اشکوخ یعنی معجه و با بوزن فرزند و نام الکه الیت از نوام
بیش بوران بوزن رفت و **افتد** بانصافه تا قرشت

سازگار
زشت سید که از پروردگه
بجم بوزن ابنوه چنی که بر و افتد
پژمرده شدن میوه اده
یعنی چون سید یک که بر و در اندام
نخ نیز گویند بجزف همه
هر تیز و لغزیدن باشد
ایکه در کبچیم حکم
یکمزه و سکون را محمد رزمیت
اپورد نام شهریت معروفند فرسان
لایق و زیبا
اند بقا بوزن اگند حکم و خصوصت
اند نیز فارسی بوزن اگند کل که بر و در
و خشتی دیگر بران نهند و کلی تا برانتر
بوزن اگند سپا طرف و او اند و بعضی برین
اشکوخ یعنی معجه و با بوزن فرزند و نام
بیش بوران بوزن رفت و

از بوزن
سازگار
بجم بوزن ابنوه چنی که بر و افتد

بر و بعضی گفتند باشد یعنی **عجب آورد** خنک و میانه است باشد
آوند بر و بعضی بوزن سوگند ز سپای و سخت و کوه باشد **آرد**
بوزن نزد آرد باشد یعنی غله اس کرده **آکنده** ز زمین را گویند که
ایکنده باشد و ایکی را نیز گویند **آکنده** بوزن اگند دروغ
گو باشد **آکنده** بوزن اگند یعنی صاحب از و صریح **آکنده** بعضی
فارسی بوزن و معنی اگند باشد **آوند** نیز فارسی نیز باین معنی
است **آوند** نیز اسم و معنی معجه بوزن فرزند یعنی در بر و خشم
اکنند بوزن پند و **آوند** بوزن پند هر دو معنی تا مجهول
میان سروده و در ادات الفضلا اندر بعضی سخن یکگ گفتن
نیز آورده و شمس خرد معنی امید داشتن آورده **آوند** برای
همه بوزن فرزند معنی دارد اول و صیغه در و د باشد دوم
تجربه و از مایش میوم کوه الوند **آوند** یعنی با قدر و قیمت
آوند نیز معنی را گویند **آوند** یعنی همه بوزن فرزند نام
قریب الیت از قرم بر سفید و بجزف همه نیز آمده **آوند** یعنی

سازگار
بر و بعضی گفتند باشد یعنی
آوند بر و بعضی بوزن سوگند ز سپای و سخت و کوه باشد
بوزن نزد آرد باشد یعنی غله اس کرده
ایکنده باشد و ایکی را نیز گویند
گو باشد
فارسی بوزن و معنی اگند باشد
است
اکنند بوزن پند و
میان سروده و در ادات الفضلا اندر بعضی سخن یکگ گفتن
نیز آورده و شمس خرد معنی امید داشتن آورده
همه بوزن فرزند معنی دارد اول و صیغه در و د باشد دوم
تجربه و از مایش میوم کوه الوند
آوند نیز معنی را گویند
قریب الیت از قرم بر سفید و بجزف همه نیز آمده

مهم و هنره و سکون را مهله و از مهله میگویند و نیز روز اول
از ماه باشد **روز نهم** نام حضرت احدیت است جل جلاله **امروز** بود
تا نون بوزن نشود و روز اول از پنجم مرتبه **آینه** بد الف **ای**
و فتح ما و جیم تا زین کشید **این** بیست و نهم و بای تا زین
فرمودید یعنی بود **مع الف** از نهم تا نهم و آخرت بزرگ
امروز در دوم از پنجم مرتبه که روز جشن مخالفت **آینه**
بفهم میم روز سیوم از پنجم مرتبه باشد بر ضمیر هر شوی تا خوان
مخفف تا نهم اگر که نام دور و زدی که از پنجم مرتبه در مقام
خوف مراید اما اول آن بعد که درین موضع نیز مرقوم شود
تا مطالعه کنندگان را بهتر معلوم شود چهارم و هشت و پنجم و ششم
این هجده نام نوار و طینی باشد **آینه** نهم باشد و یکصد
هنره نیز آمده **آینه** سید سالار باشد و در معجم البلدان موطور
که نامیت مخصوص ملوک طبرستان **آینه** و نهم و نهم و نهم
قرشت بوزن تعداد روز بیت و ششم از ماه **انگ** یکصد

وزن فارسی

وزن فارسی بوزن نهم و فتح و حضرت انکدان که بقاییت
بد بود باشد و انکدان روزه گویند و بیشتر از آنکشت کنده
خواستند **آینه** نهم نام یکا زرسی لحن باریکه مطرب پرویز
بعد و طرح وضع کرده بود و نام هر یک از آن سازه درین
کتاب در مقام حرف مرقوم خواهد شد و آخر مجموع در باب
سین مع النون مطور میشود **آینه** نهم و نون و کسر
و او و سکون را مهله ضمه و فریب باشد **آینه** نهم و نهم
میچ و در مهله بوزن براسه ما و او الف را گویند **آینه** نهم
هنره و سکون میی مهله و او و فتح فاعضه را مهله و غنیت
سیاه که معرب و قطا گویند **آینه** نهم و نهم و نهم و نهم
اراست نیز آمده **آینه** و نهم تا نهم و در مهله بوزن فرمود
سنبل باشد و بعد نیز آمده بمنزله نهم باشد و آخرین را نیز گویند
آینه نهم میم صحت مانند انقباب در برج حوت و دیگر
روز پنجم از ماه باشد **آینه** بسیار موده بوزن خیر شراش

باشد و محاسب را امارا گویند **اور** بوزن یا ورسته معنی دارد
 اول یعنی باشد بوزن همان بوزن میم یعنی نشت آمده **اور** یعنی
 ستم باشد **اختر** فال و ترازه باشد و علم را نیز گویند **اکدا** یعنی
 و ضم ائزه و کون این همه و ضم کلاف قاصد را گویند که در
 هر منزل کجبه او کسان کرده باز دارد او بر عت رود
 و در شرح سامر **الاسام** یعنی کیمه سبک آمده که در آن کتو
 بات گذارند **ابره** یعنی بقیع ائزه و با موصوفه نام اصغر باشد
 باشد **اکمار** یعنی همه بوزن پاکباز مورد را گویند **از**
 اره باشد **افدر** بوزن صغیر برادر زاده و خواهر زاده
 گویند **اذر** اتم و مدت مانند کتاف در برج توس در
 نهر زاده و با نیمض یعنی دال تیر نیز رسیده **اندا** یعنی
 کاهن کشته **ایمیه** بوزن لبر کاه و این باشد در شرح خانه و
 در شرح سامر **انند** آورده که بجای را ذال معنی باشد یعنی
 ان چو کاه که بر کردن کاه و نند و خیش نیز گویند **ایمیه** بوزن

بایت مع **الدر** از **بیر** بعد الف و کسر فارسی زیر ک
 و هو **کنند** باشد و **بیر** نیز طار را نیز گویند و در نشت نیز یعنی
 کور که در آن آب جمع شده باشد و معنی **بایت** کردن غلبه
 نیز آمده **اور** بوزن **اور** معنی باشد که بدندان زنده کذا
 فی الموبد **اور** یعنی نهره که باشد و بقیع ائزه حساب یعنی منته
انیر بیا موصوفه بوزن زنجیر به کردن باشد و کل تر و خشک
 را نیز گویند یعنی منته **اور** یعنی ائزه و کون او و کس و ال
 همه برادر بر او باشد یعنی منته **اقرار** موصوفه **انیر**
 در دیک گفته از ادویه و حویج و **اوزار** نیز باین معنیست **اشر**
غیر **سایر** نیز نده و اقرار نده و خلد شده و نیز امر باشد
 بر کیمی و فشر و ن و ضلانیان **استبر** بکبر ائزه و کون
 این همه و قمع تا بقیع کننده و غلیظ باشد **افدر** بوزن
 ناجار فرو زدن نم باشد نیز می و نیز جو چیز را گویند کیم
 سرشته باشد از خون و آب و غیره **امار** یعنی قمع و حساب
 باشد

افسر شغال باشد **اوپار** بفتح او و معنی جزیر که بکلیه فرود بریند باشد
 و در مویده الفضلا و ادات نیز معنی خانه آمده **امار** بوزن ناچار
 ان نشاسته که بر کاغذ و صاحب مالند تا حره و بکیر **ایگر** بوزن
 یاد که کور باشد که در ان اب ایقاده باشد **استوار** معنی محکم و
 این را نیز گویند معنی با و بر تیر آمده **ایر** بوزن پیدر معنی
 اینجا باشد **اشتر** خواجوار که شتر از ان خورده **اشناکر** و **اشناد**
م برابر رفته را گویند **آفتشکر** عصاره باشد **اکور** یکلاف
 فارسی بوزن ساطور خشت چخته باشد **ازدر** معنی لایق و تراوا
ایر بوزن تیر دانها که بر بدن در آید و ضار است بپایند **ابر**
 معروف و در مویده و ادات الفضلا و شرفا معنی مردنیر اند
انکار هراحت و ریش باشد مطلقا **ازور** نیز از معنی بوزن ساطور
 معنی صلیب و صاحب انو بوزن تاجر نیز آمده **اهون** بوزن
 صاحب کمر بوزن نقاب که نقب در زوین برد **افسر** و **افسر**
 معروفان مع **الراء** **ایر** بوزن کسره و کون معنی هله و قیاس

سر ایستاد

فارسی کوبین

فارسی نام کوهیت **انگن** بفتح و همزه و هم کلاف فارسی در لغت نیز
 بسیار بود که بان زمین هموار گشته و در مویده که سیل رایان مرارام
 گشته **افزار** بوزن انداز معنی با باشد و دیگر معنی بلند کرده اند
 و امر به بلند کردن نیز باشد **آرز** بوزن در زخمیت بلند کرده اند
 بفتح همزه و ال مرصه و صیغه و فیضیت باشد **اسب** **انگیز** همان
 را گویند **اور** همان اور در مویده که شتر

باشد **از** معروف و نیز نام شهر **استغفار**

کجا هیت که از نی او اچار سازند **اندر**

بوزن یکوز جمع گشته و جمع کسره **ابرن** بوزن خاکیز
 متضاد باشد **اموار** شتر است که خورستان که هر که یکسال در آن
 مقام کند عهده شغل شفا **انجیر** بوزن ابریز موج آید
انجاز بیار موده و قمار معنی بوزن پرواز نام ولایت است
 که اگر ساکنان ان مسافرت **انجاز** معنی ابتدا و معنی آید

کردن نیز احوال باشد **مع الزمان** بوزن جالیز تر است و نیز
 دار ویت که بوزن و دان گویند **از بتر** بفتح هزه و راجعه
 و کون فون و کس را بوجه طبرستان باشد **مع الین** **از اسما**
 نام رودخانه است معروف **از اس** بوزن درس انگار گویند
 و لغت هم سر و کوب **از اس** **و اسپرین** هر دو بوزن
 باشد **اس** بوزن نیز بفتح هزه و دان در زیر اسما باشد
اکش بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند که کزانه
 الگوید **از اس** بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند که تبار
 کاه خوانند **الاس** معروف و نیز **اس** را گویند **از اس** در بفتح
 و حزه باشد و نیز نام دارالملک و قیاس **از اس** **از اس**
 بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند و بفتح و ال نیز گویند نام
 کتاب از رقام ریاض و نام صاحب کتاب **از اس** بوزن
 و بار بوجه بوزن بکس را گویند **از اس** بوزن
مع الین **از اس** بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند
از اس بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند

صاعقه باشد

صاعقه باشد غیر باور عدد و برق که مردم بپیم هلاک باشد
از اس بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند و در زبان
 نیز بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند و کس را بوجه
 بخت است انداختن باشد و بوزن **از اس** بوزن **از اس** بوزن
 و کس را بوجه طبرستان گویند و در زبان **از اس** بوزن
 شدت میان ما و الز و در کستان **از اس** بوزن
از اس بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند
از اس بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند
از اس بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند
 جوف خیز را بان برکتند و بوزن **از اس** بوزن
 الف و کس را بوجه طبرستان گویند و کس را بوجه
 نیز گویند **از اس** بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند
 دست دیگر چون از هم بکشند و نیز از اینج **از اس** بوزن
از اس بوزن بفتح هزه و کس را بوجه طبرستان گویند

بفاحتیش ۲

بخش

باشند **آتش** نیز و تحت از ترک و هند **آتش** کاهل کردن
آتش بعد از کاف فارسی نون بوزن گراوردن دیوار غیر
 ان باشد که فادات **افروش** فردش باشد **مع الفین** **ازغ**
 براناز بوزن تاریخ که از قول و فعل کسی در دل نشیند **امع**
 برانامه بوزن ناور و نظم برین نیز بنظر رسیده اند که از ضرب
 در جمع نشخ اما میرزا ابراهیم بفرصت و صحت آورده **ازغ**
 بفتح حمزه و کون را از مع آنچه پند از شاهان تا که **ازغ** بوزن
 مع که در کاف که بود و بد طعم باشد **امع** بوزن تاریخ آنچه بود
 و بعضی اینش نیز بنظر رسیده **انجوع** بعد از تون چشم تاز
 بوزن اکثر کتب پوست زهر و بدن باشد **افروغ** بر تو و باش
 خول از اقباب و خول از آتش **ازغ** و **ازوغ** هر دو
 الف و ضم زانرا نیز آنچه از درخت خرابید و بعض
 احوال بناز فارسی خوانده **اشوع** یعنی مع بوزن اروج
 کوی مجهول غیر معروف لا کونید **اروغ** و **انغ** هر دو باد
 بلد

باشند که از کلوب و کاید **انباع** بنون و یا تار بوزن ابا
 زمانه که کبک و شور و داشته باشد معی و کبیرا **انباع** خوانند
مع الف اسپرصف میدان باشد بیار فارسی و بیار صابون
 نیز بنظر رسیده **ازف** بر مع و دال مملکه بوزن است
 کوشا باشد که بوزن زعفران و کونید **مع الف** **الماتی** **الماتی**
 اطلاق نام ولایتی است مرتر کاترا **اروق** بوزن و معر **اروق**
 مرقم **ایلاق** بیار صلی بوزن بیلاق نام شهریت و نام درخت
 نیز **الماتی** بفتح حمزه و لام حوم و کون لام اول نام
 ولایتیست که از فی المود **مع الف** **الاند** **افند** **الماتی** و
 سکون زار مع بوزن و فتح فاقوس فتح **بدر** **ازدک** **فک**
 کونید **اسرک** آنچه صابون بدان رنگ که تند وزیر برتیر کونید
ایک بوزن زری که نام شهریت در کرستان منور **بخش**
 و از کلام اکابر نام پادشاه **ایقا** نیز معلوم میس که شهرت **بخش**
اتک معروف و نیز کرک **بخش** **اک** بوزن پاک **بخش**

افست باغ **اشک** نجاوشین محجی بوزن نوزک و ششم **بیشک**
نیغی انزه و سکون بین همله قاصد والاع بیغ **اشکوک** نجای
میح و کاف اول تیر تاز بوزن مفلوک زر والور سئیده
بیشک **اشک** مودب و آموزنده را کونید **اشک** بی همله
بوزن اشک موصفت نزدیک ارباب **اورک** سرار همله بوزن
کوثر سینه که او نیز نشنیده و باوچ نیز کونید **اشک** بی بی
و تارقشت بوزن چشمک جابته که طفلان را بچند **اشک** بوزن
و دال همله بوزن نزدیک بجز باید که باشد **اشک** بکسبه
هزه و چشم تاز و سکون را همله وقع تارقشت برف بدین
اشک عدل و کسر ز فارسی و بعد از یا صلی را همله
باشک ستوان بیغ کذا فی المویده **اشک** نیز فارسی بوزن
نیز که سر را تش بیغ و آینه که تیر کونید بوزن مادین **اشک**
بجیم تاز بوزن انکو نام و عشی باشد **اشک** عدل همله بوزن
فشارک و شک میان دریا بیغ که بعرب جزیره کونید **اشک**

بوزن

بوزن
اشکیت جاورد انهر **اشک** بوزن تارک المیه بیغ کوز
بدر کونید **اشک** بیغ صراکه جانوریت اشک بپرت
مع الکاف الفار **اشک** بوزن فرسک فرو زیار **اشک**
نیز فارسی بوزن تازیک جنبی که برابر و در واقع از پسر
خشم **اشک** امان اشوان رند مرقوم که امام باشد
اشک بیغ و را مملکتی بوزن بدید **اشک** مردم کبیه
بیشک که عود سیرج الصنم کونید **اشک** نیز بیغ و را مملکت
باد **اشک** ضیار نیز باید کذا فی المویده **اشک** بوزن و نقد و
دیگر اول که کونید در اول کونید که کشته **اشک** عدل
وقع دال بیغ و را مملکت دار و مملکت بیغ و بیغ التسخ نیز امده
در اکثر نسخه اما میرزا ابراهیم بیغ روشن آورده و بدال همله
بیغ دار و مملکت **اشک** بوزن یک **اشک** تحت به و نیز
نام عاشق که بیغ **اشک** سرار همله بوزن اشک حکم را کونید
و بعرب کونید و یک نیز امده **اشک** بوزن یک **اشک** بیغ

تیره اده **اوتام** بوزن بوستانه محض بزرگ و در یک
 بعضی گاه اده **انگام** بوزن و بعضی گاه بزرگ **اقوم** بقا
 و بوزن بوزن محرم بعضی اصل بر بزرگ و کتاب بعضی بزرگ
 گویند و آن سر بزرگ **اوام** بوزن قوام قرض بزرگ **انعام**
 کار را راسته و نظام و بدین ترتیب گویند **آزم** انصاف و صیا
 و نگاه داشت و نیز **آزم** بدال محج و در هر یک بوزن همان
 مخدیزین بزرگ و بعضی بزرگ اده **ازام** بعضی قوام و کون و بعضی
 امر را بکن شدن نیز اده و بعضی صیا و مکان بزرگ اده **استیم**
 بین هر دو و تا قرشت بوزن تسلیم استیم بزرگ و در ششم
 ابا بعضی عدد بعضی من غروف اده و شمس خیز بعضی
 جلاصیر آورده که متداول بزرگ و در میان لغز هر یک ماز و بزرگ
 و در هر قوام آن سر بزرگ که بر جراحت زنده و پیا کسد و در
 لسان القوام بزرگ که از جراحت رعد **اسپرغ** بوزن
 میل زیم ریگان بزرگ و بقیع را و کون غیر نیمی بجز رسیده

اشام نامیدن

اشام نامیدن و نامنده **انجام** از کاره **الم** یعنی
 قزپا و قزج و در قزج و زرها **انچراوم** ادم نام میوه است
 که در هند بزرگ است و ظنیت که در کسین رنگ و در میان نقطه
 سفید بزرگ **آدم** بدال و در هر صلیقین بوزن خاکین التی که
 مخدیزین را بزرگ بوزن ماستد درفش **مع النون** **آدم** بوزن قفا
 رفته و عقب بزرگ **ابناخون** بسیار تاز و بوزن و خاکین
 بوزن افراطون حصا و قلع بزرگ **اردمیش** نام دار و کیت که بزرگ
 مرد گویند **امادن** بوزن جا و اون لغز میا شرم **آدم**
شین بدال محج و در هر محج و شانی محج بوزن میا کین سمند را
 گویند **انجید** بدال الفسوف و کادال جمله و کون نون
 و کسر صم بعضی کیندن بزرگ و بعضی انداختن نیز گویند **اوباریک**
 بوزن شورانیدن ناله و زار کردن و بقیع همه فرو بردن و
 آکلند بزرگ **ازگرم** بزرگ فارسی بوزن اهرمز و **ازهم** بوزن
 کوزج و **ازگرم** بوزن زعفران هر بعضی بزرگ و کماهل بزرگ

7

آذکون و **آذربون** هر دو بوزن باد خون کل چیز بیخ
و از کون بفرش رنگ تریخ **آیین** یعنی سج و عادت
آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب و نیز روزی که
از ماه **ایران** برابر مکه بوزن میزان عاریت بیخ و معنی
حسرت تریخ **آب** نام قریه الیت از قره حسن **آب**
طبرستان نام چشمه است همان بر کوه که چون بایک بران
زند با سید و باز خواش همان **آب مرغان** تری نام
چشمه است در قستان شیم فارس که بجهت دفع طاعون
برند و مرغ چند ملازم آن آب بزنند که مرغ را کنند و کزیر
آبادییدن یعنی سفینه و ستاره آمدن **آشن** یعنی بوزن
رس صاحب که با گنونه پوئند و تریضه ناریه **انگدان**
لطاف فارس و دال مکه بوزن زعفران نام درخت که
صلبت صحیح است و در مویه دیو مردم بیخ که بر لبش
گویند **اذر آبادگان** آنکه بیخ مبارز است بیخ وادگان و

بالیان

و بالیان حافظ و خازن **انوزن** بنون و بار تاز و ذال
معجم بوزن فرعون اصل و افزیش بیخ **انگیلون** یعنی تری
و کاف و سکون نون و یار صفت کتاب تری ساین بیخ و تری
جامه بیخ که در هفت رنگ یافتند **انوبیدن** یعنی بوزن
بیخ **الفقدن** بغا و قاف بوزن پروردگار و **الفقدن**
بیخ همزه و فادال و سکون نون هر دو معنی کسب کردن
باشد **ابون** بار تاز بوزن و معنی اضمیون باشد **ابون**
بر مکه و نون بوزن انگبین انا بر لیت **انظیسون**
بیخ همزه و طر مکه و سکون نون و ضم بین مکه قوس قرع
بیخ **استیدن** یعنی طایع کردن **اهدندان** یعنی هفت روز
بون و مغلوب بیخ **اشش و همقان** اثبت که در تین بعد از
حصا و غله بر بقیه آن زنده تاز بیخ قوت کیر **اشک**
شیرین یعنی کزیر شاد و **افزیدن** بغا و الی مکه لیتانی
بوزن رنجیدن شکست کردن و تعجب کردن **اندخیدن**

بنون و دالیتی مهملتین و خاصه زین مهمله الفخیرین فی نامه
که فتنه **السکون** بمد الف و کسر یا موصوفه و سکون زین مهمله
قریه البیت از قرار طریقتان میان الی و مرجان سر روز را
و در یار **السکون** بان منسوب است **آکن** بر از مهمله بوزن
دادن مرفوع به **آمین** بعد از الف بوزن بوزن بالایی
ظرفه سفالی که دوق در آن کشند و چنانچه شد که روضی از
ان مداشود **اریون** بر از مهمله و با تاز بوزن مضبوط
ندیده که قبل از کار بوزن در آن دهند **امیان** بنون ه
وسیع مهمله بوزن امینان مخالفت بهش و بعضی سخن پیاده
و دروغ تیر بوزن رسیده **اردین** بر از مهمله بوزن پروین
ه تجربه به **آردن** بر او دال مهملتین بوزن ضارکن کفگیر
به **آغاردن** بمد الف و سکون را مهمله و فتح دال و **آغاردن**
هر چه بفرود آمدن نم بهش نیز بهی و نیک سرشتی و مرکب
کردن **آغاکیدن** بلام بوزن پاست اندیک بر حسب کسر کز

دکتر بوژاندین

و سخت بوژاندین **آوردیدن** بمد الف و فتح و او و
دال دوم بفر حمل کردن **آندان** بفر کوم که باران در آن
جمع شود و بعضی آبادان تیر آمده **آویدن** بکاف خاسری یعنی
اکله کسر یا به بند بر و در او نیز دو از و ضعیف خواهد آمد
برزین بضم با تاز از اشکامیت که انرا یک از انده دین
ابراهیم زردت ساخت **ایرون** بر او سی مهملتین ه
بوزن قیر کون طلق بهش یعنی زورق **آغریان** بمد الف
و سکون ضا و کسر را مهمله با اصراف کلام به **آگدن** یعنی
سپاسختن و **آگندن** بز یاد تیر آمده **آگدن** بمعنی ه
بوزن آگدن بفر از استن و مغز این سخن تیر بفر رسیده
استردن باین مهمله بوزن پر خورن یعنی ناز انده او
نکان لوتجه بهش **آوین** سفت بهش **آوسن** بفتح همزه و
راء و **آوسن** بکسر راء و **آوسن** هر سه دیو و ابلیس راه
کوئید **آگون** بر از سجع امتحان بهش **آوان** بوزن فرمان

بعضی بیجا ندو حسرت **آختن** بدالف و فتح **دو آختن** تکبر
دو **آختن** بوزن سافش هر سه بجز بر آوردن و کشیدن تبع
از خلاف بیخ و مطلق کشیدن را نیز گویند **آگون** نشاندن
گویند **آتکین** بنا فرشت و کاف فارس بوزن پسین پی قاف
دارد و در او ندید **آخر کاویان** یعنی علم کاویان که منسوب
بکاوه انصاری است **آختر** نام قهپایه که در ولایت آذربایجان
بیش **آب برین** بفتح با جمع کنار رود باشد که زیرش میخیزد
بیش و مردم ابلزان پروک **آفتی** یعنی میخیزد
ابگاش یعنی نفس و تیر میخیزد ضربه نفس و اینستگاه
که میخیزد قنات و بعد از این خواهد آمد حرکت اینست
آشوردن یعنی میخیزد و در ادال مملکتین بوزن اموضق
یعنی میخیزد **آغازیدن** برابر میخیزد یعنی آغاز و ابتدا
کردن **آفتیدن** بدالف و فتح فادال دوم و سکون
نون جنگ و خصومت کردن و بوزن پستیدن

بزرگه

بزرگه **آبستان** ابروی و اقبانه و مطهر و **آستان**
بضم هزه کیا میت مشهور که حضرت بان گویند **آیدون**
بدال مملد بوزن میمون بضم می پی بیخ و بجز آفتون
بزرگه **آفون** محسوس و صید **آفین** بدال میخیزد
آیاتی بجز آفتون که در شهرها گفته **آفتیدن** بزرگه
بوزن آفتیدن کل در میان حضرت آفتون **آندان**
جمع گفته باشد **آزیریدن** بدالف و کسر ز فارسی
در راه مملد یعنی میخیزد **آزیریدن** بفتح هزه و را
مملد و دال دوم و سکون فاریب دادن و آرتاشی
آفریدن بفتح هزه و دال مملد و سکون فادوم رای
فارس و کسر لام بجز سبب انگیزد و در و کسرون کرد که
بجایه و امثال آن نشیند آمده **آزون** بزرگه و در
آیدن یعنی رنگ کردن و بجز ضلالتین بوزن و شمال
آن باشد و بجز نیز آمده **آزغان** راه آوردن **آگون**

کبره و کون کاف و صم بی و هله جابره سیاه که طوک و
سلطین بجهت شاعر پوشنده و صین و فائده گوید که نوع از دریا
باشد **ان** بوزن فلان نام و ولایت از ترکستان و نام
که کو مرتب باشد و عبدالقیر آمده **افغان** یعنی کج که بان
که کار دیز کتند **امون** نام رود که امور تیز کتند **انبار**
و **انباش** هر چه بفرس کردن جابجاک و غیره **اران** یعنی
هزه و تیز بیدار مصل نام و ولایت که بر و کج و کج و کج
و سلفان ازان و ولایت **اردجان** بر و دال مصلتین
و صم تاز بوزن بندگان یعنی نوع از سر ارا و اکان علم
نجوم که از ادات **ارطیون** بعد از طایط بوزن
ارغنون یعنی سر کد و انا و تیز نام حکم روم که لغایت
دانا به **اتجتن** بنون و صم و ضا و تار قرتت بوزن
و مغز صم بی **بغ الفاضل** و **الفنی** هر چه بفرس
کردن **ارض** و **ارغنون** هر چه نام ساریت که لغز طوک

و ضم کردن

وضع کردن **انیران** بنون و را مصل بوزن قیران نام
روزی ام از ماه باره **آسمان** معروف و تیز و زینیت
و هضم از ماه **انوییدن** یعنی هزه و دال مصل و صم
نون و کسر یا صط یعنی ناله و زار کردن **اوشندیدن**
یعنی هزه و زار فایر و دال مصل و صم یعنی افکندن **اور**
ندیدن بر مصل بوزن لغت مرقوم یعنی فریب دادن
افشین بغا و صم مع بوزن لشکری نام یک از بزرگان
انچیدن بوزن رخسار یعنی بیرون کشیدن و بعضی
ریزه ریزه کردن تیز **انچیدن** بنون و صم تاز و
دال مصل بوزن شمشیر یعنی سواد کردن **انزونی**
یعنی هزه و زار مع غیر هضم یعنی نازانیده بوزن
اس اقرن بغا و زار مع بوزن پارت کردن اصم
یعنی که آسیا را بان تیز کتند **انندیدن** بوزن ضدیدن
یعنی سخن بگفت گفتن **اکویش** مبالغه و کوفه زار فاکر

هر که کاف فارسی در بر یازد مشکب که از پس لغز نه گفته
الف کو فیان در نسخه نیز با مجتبیٰ کجی باشد و در مویده بعض
 قضیب **بج او ان** بوزن قوتان نام قرابت از قرابت مع
 که موله شیر او مانیت **مع الو او اهو** معروف و دیگر عیب
اغلکند بفتح هزه و کافینی و کونخ و نون از پس
 و صوب و غیرها سازند و درسته و سر دارد و سنگیزه
 بسیار در آن تعبیه کنند و چون جنبانند صد گفته الطالرا
 بان مشغول گفته **آجو** عبد الف کونخ با وضیم حاضر بر **بج**
او عبد الف بعضی **آر** **بو** آذر بویه بیشتر و لنگ پنج خاست
 و کل زرد دارد **ان ناو** نیز بوزن نون بوزن عرفا و و نام
 ناصیه است از نوا هر همدان **آره** مو مردم جویسیرا گویند
اندزو بفتح هزه و وال مجیه وضیم را مملد در نسخه نیز فاخر
 هر **اوسو** بفتح هزه و ضم بی امله و **اوسو** خیف و او
 اول هر صغیر بودن و یا پیش **بج انگشت** بفتح هزه و

دیده

هم طاق

ضم کاف فارسی و تا و کونخ نون و شین مجتبیٰ نالیده
 بیشتر در نسخه نیز **استو** بوزن بد خویشین و تا قرئت
 انگشت مع و بفتح هزه تر آمده **از دو** برابر مع بوزن از
 و در نسخه نیز اصحفت که طوا هم از ان نیزند **انداو**
 بفتح هزه و کونخ نیز با وال مملد تره نیز کجی **ارغلو** بر
 مملد و عینی **بج** بوزن اندا و مقوم غیر صحرای **بج**
الها گفته بوزن اغشته غیر محکم سبه **الف** بلام و فوا
 فارسی بوزن پرورده غیر اند و خسته **استگاه** عبد الف
 متوفضا باشد **الف** یعنی مجتبیٰ نون بوزن از موده
 غیر سخا ب که زبان سر و گفته **کنده** بکاف تا ز بوزن
 تاننده غیر طویل و بضم کاف تیر آره **اوار** بوزن
 کناره دیوان و حکمیده **بج** یا **کاه** و دیگر دفتر باشد
 که حسابان **بج** کنده بران نولید و حال او آره میگویند
 و بهر **بج** مملد تر آمده و در نسخه **فوا** بفتح هزه

پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آید **آب زه** عبدالف
 و کس از آن میخورد که از چشمه بر آید **آب راهه** یعنی که از آب
 هر جا که باشد **آوره** یعنی هیزه و در مصلحه رو قبا که با بره
 بتر کوبند **آرزو** بوزن هرزه کاهل با بره و تیر عام در حقیقت
 و بعضی کوبند سوراخ است **اسکنه** بکبر هیزه و کونج این مصلحه
 و قنق کاف و نونز کبر که بتاریش بر کم کوبند و آن
 التراب است بخار آنرا **اسیده** بوزن قیصره اطمینان **از خنوار**
 یعنی هیزه و دال و در مصلحتین و کون نونک و قنق و تیر مصلحه
 نپاه و صهار باشد **آرد کاله** عبدالف و کون را و دال مصلحتین
 و قنق لایم نام طعام ماسته کاهل **آرد دله** یعنی دال حوم
 همان آرد کاله مرقوم باشد و آرد توله تیر آمده که بخار دال حوم
 تا قنق است **بیش** **استینه** یعنی مصلحه و تا قنق است و با بر
 تاز بوزن دل کنده یعنی بفریض و قنق فرشت و غیره
 دلیر قوی باز و و دیو تیر بنظر رسیده **از آدیوه** یعنی بستره

و بیام

و با دام و کون و قنق **اشنونه** بکبر هیزه و کونج این مصلحه
 اول و قنق حوم و قنق نون عطسه **بیش** **الکون** بکاف فارسی
 بوزن و معنی القونیه مرقوم **افشده** یعنی مصلحه و در مصلحه
 بوزن مصلحه شیره باشد که از چیزه گرفته و بوجبه عصاره کون
اسخده یعنی مصلحه و غنیمت مصلحه بوزن ناسوده یعنی نیم نیم
 سوزنه **افشده** بوزن سپنج نام کدورت که مادر غذا را
 از آنجا بوده **آغزده** بر مصلحه و غنیمت مصلحه بوزن ناکرده
 مریض باشد **الفقهه** بلام و قنق بوزن پرورده یعنی
 اند و خسته باشد **آغزده** بوزن رنجه صلقه در برابر **آوب**
 بیار مصلحه بوزن پویه نام قریه است از قنق است **آبته**
 بوزن بسته استخوان فرما و غیره تیر باشد و خسته تیر باشد
اهمیا یعنی عبدالف و قنق کاله و مصلحه و کونج با یا حطی
 حنیازه باشد **آوره** عبدالف و کونج و او و قنق را بر
 مصلحه را بکند از یک **آغزده** بر مصلحه و غنیمت مصلحه و

آغزده یعنی مصلحه و دال مصلحه بوزن نیم کوه یعنی
 پیاده کون و کونج را باشد

الفده بلام هر دو بوزن ارزده و ارغنده بوزن برکنده
 هر یک بجز چنگش اور و خشمناک بیخ و ارغنده بوزن برچند
 تیر یابین معنی است و در ادوات ارغنده بوزن سرزده
 با بیعتی آمده و ارغنده بوزن برکنده بمعنی مستی که طایفه
 شراب بیخ تیر آورده اند **سمنون** و دال جامد و در سمنون
 در بر بایم آوردن نم گذرشته بیخ **انیه** سمنون و سمنون
 بوزن همدیه جاسوس بیخ **انکاره** بوزن همواره مرید
 صاحب نام اعمال و در شرف نام غیر انکارش تیر بیخ
 غیر افسانه و سرگذشت و کسی که از گذشته چیزی گویند
 انکاره میکنند **انقاره** یعنی معجزه و زار محله بوزن نادان
 آن دو الی که فکر آن در میان جرم و در کفش گذارند
 و دوزند تا مانع دخول آب و ضاکت **آئینه** برای
 فارس بوزن پاکیزه غیر صوری که بفرمان کمال گویند بوزن
 جمل و نزار تیر آمده **انجیده** بوزن رنجیده کنندگان
 گویند

گویند که از ان اختیارات و نیز بجز تیره ریزه کرده بیخ
انگنده بوزن و مغز انگنده بیخ **الیزده** عبد الف و کسر لام
 وضع زار فارس و دال مملکه و کوه نوز بغیر چنده و بدخوش
 کشته و بر استر و ضربیه است الاطلاق کشته **انزوه** یعنی معجزه
 و زار مملکه بوزن خورده و ریش بیخ که بر گردن یا شکم مردمان
 بر آید **اساسه** بدو سینه مملکه بوزن شاده بگویند چشم
 تکوینی باشد که از ادوات **ابروزه** آنچه زبانش که چون
 در آب اندازند همسایه را بخوبی چنید و آب گویند که از آن
المؤید **انچه** بفا و صوم فارس بوزن غنی خیر که در کشت
 نصب کنند بر آرزو میدن مرغان اینها **منه** **انزه** بکاف و فکر
 بوزن عاقله مخلوطی که در میان آبره و استر نهند **اماره**
 بوزن ستاره صابین **انخته** محققه اموضه بیخ **انگورینه**
 یعنی نم و زار فارس و نون و کوز خمار معجز کور کریان و
 تکلمه کلاه بیخ **انگشته** سمنون بوزن فرشته نام الهی بیخ

که بزرگان بان فرض بیایند **آرد** بوزن ماکرد
ارکیده بیخ **آسمان** تقف خانه بیخ **آخته** بوزن ساخته
غیر بوزن کشیده **آلفه** بوزن و مغز آفته باشد **آمنه**
بیم و لون بوزن آمده توده اینهم کافیه بیخ و بقصر
تر آمده **انته** بنون و بار موده و این جمله قافیه است
بوزن در بسته چیزی که بسته باشد در شمار و آلود و در کف
چیزی که بیخ مثل مراد یا خون دانسته بوزن عیبه و آنچه
بوزن پوزه نیز بنظر رسیده **انته** بنون و شینی بجز و با
موده بوزن پرورده بند یکیش که در میان و کلا کفان
سبی بودش **آش افزون** چیزی که بان آتش افزونند و
فروزینه گویند **استاره** ستاره بیخ و بیخ طنبور بریا گویند
که سه مار داشته بیخ **آنجی** بنون و همی نام بوزن آورده
پنناکس جامه که جولا می دارند و بجز سبزه که جولا می
در آخر کار بندند و بر تقف خانه بندند نیز بنظر رسیده

الاره

الوره برار مملکه بوزن پوزه بجز را بسته باشد **استوه**
بهم پوزه و قافیه لغیر و مانده و افشوده **انکاره** نمکامه
باشد **ایه** بکبر و فتح پوزه بجز باوه باشد در کله بیخ و از
خوار بعضی از ابیات استادان نیز اینهمی مستنبط می شود
اما بعضی مناسبت ندارد و چون مغز دیگر بنظر آید تر سید
بود بهمان مغز گفته کرد **افز و لغه** برار فارسی و لام بوزن
افزونده غیر بر انگیزنده و قافیه کشته و بجز حی گویند
نیز آمده **النده** کفای فارسی بوزن تا نیده پراخته و با
و انگیده باضافه یا نیز گویند **انته** بنون و بار موده بوزن
مجه کتور کفیه بیخ **اموده** لغیر راسته و امنیه شده
انگله کوکریان و کلاه بار **ایار** ساجسط و را و ادال مهلقان
تغیر زنده باشد که کتاب ایلیهم زر شمت **انوه** و **انته**
هر دو بجز بسیار بیخ **احسانه** بوزن را زبانه اشخانیست که
بر بالار دماغ واقعت **انبارده** لغیر بجز کرده و با نعت

آخته بمذلف و کون فاق و قیاس و میم شریک که از اوزن
 سازند و بقدر تیر آمده و بقدر میم برین نیز بنظر رسیده
ازده نبار جمع بوزن آمده یعنی نیک کرده و بجز ضلایند
 شده از بوزن و غیره صریح آمده و باقیمت آمده و اصیده
 نیز گویند **آسته** بشین معنی و لغت بوزن شسته همان آستنی
 مرقوم **اسپاه** لشکر بزرگ را نیز گویند و بدو معنا
 بتخصیف تیراید که اسپه **افکانه** بوزن افکانه بجز حیوان
 که از شکم افتاده **بنا** **انپو** بنون و بار تاز و در جمله
 بوزن رنجه خاشاک که بعد از پوشش خانه بر لبم اندازند
اغزده بعین معنی و در جمله بوزن ناکرده صابونک
 و بازه **بنا** **استینه** مذلف و کون سینی مصلو کسای
 قرشت و لولک شخم مرغ بدین معنی تیر آمده **انوشه**
 یعنی خرم و خوشحال و بجز افسون تیر آمده و در رقص
 بجز بادشاه نو و جوان آمده و در نسخ و فاء بجز ضحا

ادم با

وطلوب

وطلوب تیر کرده **آمه** بوزن نامه دولت **بنا** **آسته** بیای
 موده بوزن و راسته جاسوس **بنا** و در مودید بجز الباش
 شده و زمینی راست کرده بجهت زراعت و زهران که
 بجز بریم گویند تیر کرده **افراه** بفا و در جمله بوزن اشیا
 معاصر که نذر بار **اسان** نیز تیر **آشینه** بزار فارسی بوزن
 ادینه التي باشد که بان بسیار تیر کشته **آخچه** بوزن نخ
 تخمیت که بان تیر کشته **آکان** **وره** که مکشان **بنا** **آسته**
 بشین معنی بوزن پاکیزه او از اسب که بجز صهریل گویند **افرا**
خته و **آخته** یعنی بلند کرده **آاده** یعنی تیر کرده و ساخته
ماشته یعنی نخ و سرشته **آه** **آه** حیره و دیوانه مزاج
 و شوریده **بنا** **اندایه** بوزن سرمایه مال که بان اندود کشته
 و اندوه تیر گویند **اوسه** بوزن کوسه یعنی بوزن و بقی
 بجز تیر بنظر رسیده **آشه** بشین معنی بوزن **بنا** که کیا همیت
 که کان کران بر عضو شکسته بندند **اینزار** یعنی سفصل از دیوانه

خانه کج و غیره **سنگه** شیمی معجزه کاف تا زور را حاصل بوزن
بافه مرغان گاریا کونند **اورنگاه** نوعی که جگه مع الباء
فهای غیر لسان خون **اورنگاه** نام نوار و لحنی از جمله شی
بارید **انبور** بنوع و بار تا زور بوزن بد خویشی بود گرفته
بد **انبار** که بسکون را حاصل و کاف فارسی یعنی پری
نعت **ایاری** پیا حط و را حاصل بوزن معالجی رسامه
بر پشت چشم بزند **اسپر** که همه و را حاصل وضع تا بنابر
نوع معلوم و نسبت زده و تمام شده **اسکینی** تبار و نسبت و حقا
فارسی و نوزن بوزن پیش بینی معجزانه دار و صد او نه
اورنگاه داوریر بعضی موقن و صاحب یقین **ازدی** بی
میچ و وال حاصل بوزن محرر نام جانور است و برار حاصل تری نظر
رسیده **ایران** که یعنی سرا و فانه عاریتی **اینه اسکندری**
اینه که از سطر بر شماره اسکندری ساخته بود جهت اکام
از سال فرنگ **امای** یعنی از کینه و ساخته کشته و امر مایوش

مغنی بیارا

نوعی بیارا و ساخته کن **ابرو** قرافی نوعی خوش رنگ و خوش خوش
و کمر **اندر** نوعی بیار از زومند و نیاز و حاجت **باب الباء**
التاریخ اللغه المعروف و اب حسیبت **بتا** بتای
قرشت بوزن ثنا نوعی که از **باو** پروا نوعی که در عکرات
بر طرف بگردد **بایا** بیار حط بوزن در آن نوعی در بابت و قوی
ببر برار حاصل بوزن و در نوعی که است و برار چند براد **بما**
نوعی بیغایده و حاصل **برنا** نوعی و نم با جوان باشد **بیا** بی
حط بوزن ثنا نوعی که در صد ضام **بغا** نوعی معجزه بوزن
بلاخیر و محنت **بوس** سنگی باشد که عطر بوزن ساینده
فدا نوعی صفا و ندم و مو **بنبا** بنونک و یارد و هم تری از
بوزن فردا است که از بن کوه برینند **برج** شریادگان حاکم
و ضویان و تری برج نوعی **الباء** مکتوب تبار قرشت بوزن حقا
اچا لیت که از مغز گردگان و شیر و مالت را است که **بوس**
اب یکسیر با وضع و او و را حاصل نام صنایع باشد چه **بوس**

نوعی
الباء مع

مع الباء

بفرس ده هزار باشد و او چون صاحب ده هزار است بود
 باین رسم **شعبه بوزن** خوب سبط و فرس که نامی
 باشد **باب** بفرس و فرس و **باب** بوزن و معنی
 قاراب که است صاحبیت مولد معلمان **مع التاب** بفتح
 با اعراب **بخت** بفتح با و فرس و بوزن سبط و اعراب
 هر چند باشد در فرس اما در سارین با و نشد میا آورده و
 مخصوص اعراب **بخت** بفتح بوزن بد بخت یعنی
 او بکند **بخت** بوزن بر بخت بفتح معاذ الله و سبب باشد
بخت بوزن و با بوزن بر بخت بفرس و بخت و کرد کرد
بخت بوزن با و اعراب و سبب بوزن که بوزن باشد **بخت**
 یک بوزن دال زهره باشد که نامید بوزن و او را **بخت**
 نیز گویند بفرس و بوزن **بخت** بفرس که دانید **بخت**
 یعنی بوزن بر بخت که چهار با پای در بند کفا
 فی التحفه و این و فاکوید که تره بهار است که بوزن و فرس

الباصع النوا

بوزن

و بوزن و سبب است گویند **بخت** بفرس است و کم کرد **بخت**
 همان بخت که گذشت **بخت** و **بخت** بفرس
 و اول سبب اصل و بوزن **بخت** نام دارد که است
 ما در آن نیز گویند و بر سبب نیز گویند **بخت**
بخت بفرس است مع الیم **بخت** بفرس بفتح مع
 بفرس سبب است **بخت** بفتح با و بوزن کاف و اعراب
 باشد که در وقت حکم از دکان پاشیده شد و در نیمه
 ششم کسی باشد که لب از دانش در وقت حکم پاشیده شود
بخت بفرس است در دکان باشد که از التحفه اما در سبب
 بفرس گوشت و در سبب نزدیک کتاره لب و بفرس است
 و سبب است **بخت** بفرس با و بوزن دوم دوزن که
 یک شود دارند هر یک دیگر **بخت** گویند **بخت**
 مع بوزن است و با بوزن نامی هر دو انکورا سید
 گویند **بخت** مع بوزن است که بوزن است که بر

مع الیم

وزن است بفرس است

افند و بعد بکلف خواستد **بفتح** بقا و نغمه بر وزن فرسخ
 مار باشد که دریا غما بود و بر کز ندرساند **باو** **بفتح** یعنی غم
 طبع و کسی که اندک شکار غم کند و متکبر **بشروع** بفتح با و ضم زایر
 فارسی یعنی پدید آمدن **بشروع** برابر ممله و فاعل **بشروع** و فاعل بوزن
 بر جیت کرانند که مردم را در خواب واقع شد و بعد به کانون
 گویند **بلا** بلام بوزن علاج بوزن یا باشد **بفتح** یعنی مجبه
 بوزن قوی بفتح سوزنیز باشد **باو** **بفتح** سکون دال و ضم رای هله
 بنان افرور باشد **بشروع** بنا قرینت بوزن شکلیه **بشروع** یعنی
 باشد **بشروع** بلام بوزن فرنگ مفر اندازد باشد و قدر
 چیز **مع الجیم الفارسی** **بشروع** یعنی سازگار و او سازگار
 و فاعل آن **بشروع** بفتح و کسر هر دو با و ضم اول تیر فارسی
 سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند و دیگر لفظیت که شبان
 بنزادان خوانند **باو** **بفتح** سکون دال ممله و کسر با فاعلی
 رساند باشد که در ایام نوزوز در خانه او نیند و بران

نشینند

نشینند و باز **بشروع** هر دو از **بشروع** و نون تیر یا یعنی
 آمده **بشروع** سکون زار تازر و کسر با فارسی مهر که از با
 کوهواره او نیند که کودکان بان باز کنند کفانه **بشروع**
 در ساهی گوید که جوید خند شکسته با یکدیگر کشند و بران جو
 عراضن یا یاسی وضع کنند که از سیرا طفلان نیند که مهرانه
بشروع بفتح با و ضم مع و سکون لام زاج سیاه باشد **بشروع**
 نام قزم باشد پادان و تیر علامتی که بر سر تیر طاق و ایوان
 نصب کنند و معنی کوشی که بر خسته گاه زمان روید تیرانه
 و در موی نام ولایتی از ایران تیر باشد و در ادوات پاره
 کوشی باشد که از سر خروس رسته باشد **مع الحاء** **بشروع** بوزن
 صرخه و موه و ماهر را تیر گویند و بفتح باشنیم **بشروع**
 بکسر با و فتح دال ممله ای شد و شکسته باشد **بشروع** نام تیری
 معروف و تیرا دال سرب **مع الدال** **بشروع** و بضم با و
 فتح ولو سکون را ممله باشنیم مع معنی زهی **بشروع** باشد

بشروع

پلینه کبیر یا قحط یا حطه معنی هشتاد باشد **نباوند** بون
و او بوزن پانصد یعنی باز دارند چیز را در عیار مثل ابر
که در کون نگاه دارند **بونند** بضم با و قحط و او سکون نون یعنی
باشند و دیگر مرد صاحب هستی و کثرت را گویند **بوزند** بضم
ب و ز و هم بوزن گویند کما هیئت خورشید **بوزند** بوزن نون
یعنی از راه حورش **بوزند** بوزن کون دال در امر هتید و قحط
عین هتید فانه تا استاز باشد **بوزند** بضم با و غین هتید بوزن
ز و هم بوزن هتید پسته چیز است که از درخت پسته بهم
رسد و مغز ندارد و بان پوست را با غت گشته **بوزند**
خورد لغز باشد که از یکدیگر بر سرند **بوزند** بوزن نون
رسو است باشد و بد کند تیر بنظر رسیده که بعد از بادان احمد
باشد **بوزند** بوزن هتید بوزن کون هتید ایوان باشد **بوزند** بضم
با و تیر و تیر مکر و صید و فریب را گویند و نام ولایتی نیز
باشد **بوزند** بضم با و نون داوند قافیه شر باشد **بوزند**

نام پیا

نام یک از کنجها بر سر و نیز و نیز نام کما هر باشد و صوب نفا
سبک باشد باید آورد گویند **بوزند** بوزن کون
را مخرج و مصلح هم مخرج و گوشت و تره باشد که فاکتیه گشته
و در زمان شکست بچند و باز بکله بر بند و خورد و اند انوال نیز
گویند **بوزند** بضم با و کون نون یعنی با در کس در شکست
و ضمیمه بید و ضمیمه از ان ورم گشته **بوزند** بوزن کون
است ضمیمه بید و ضمیمه از ان ورم گشته **بوزند** بوزن کون
و رفته در ان گشته **بوزند** بضم با و نون
همه بوزن بر صید یعنی کساخت و نیز مرد و فرام اید و از
بیش از آن چینی چینی شده **بوزند** بضم با و کون لام و فاکتیه
کاف رسو است **بوزند** نام مطرب بر سر و نیز **بوزند** بضم با
لام یا حطه بوزن بعد از صاحب ساده **بوزند** بضم با و نون
بوزن محمود و بهبویه یا حطه بوزن مرد بود هر دو جامه
باشد که آتش بان برسد و نسوزد **بوزند** بضم با و نون

که با آن بام خانه را پوشند **دوغ** بگویند دال و فتح غنی باد
 کیر باشد **ببرخیز** بوزن فغفور بعد بر مایه بغیر شکر و
 انبار کذا فی التفهیم اما بنظر میرسد که بوزن آنرا باید **بشیر**
 بشین معجونه و تار قشقت نام میگوید ثلثت و معنی استیر آمده
بشیر یعنی بوزن بوزن شیر و کسر هم تا ز نام در خدمت کرازان
 چوب کمان کیند و بعوض شمع گویند بوزن طبع **بزه کار** یعنی
 باوزن مع کناه کسته را گویند و بعوض اینم گویند بنا مشله
 بوزن حسیم **با فکار** یعنی و کاف تا در بوزن راز دار حوله
 باشد **بناور** یعنی با و فتح و او دلی نیز رکش **باور** بگویند
 دال و فتح با موعده کسی را گویند که دایم خرم منصب
 و سامان صفا کند **بشیر** یعنی معجونه بوزن بهار سیم گویند
 و بغیر شکر تیر آمده **با ستار** بوزن راز دار و پستار بوزن
 پیشکار و فلان و بهمان باشد **ببیمار** یعنی قشقت و یا حط
 بوزن اسرار بیخ و شقت **ببشیر** بوزن زبور یعنی

از این نام

هزار بار **ببکار** کبیر یا یعنی مستوی کن **ببار** معروف و
 دیگر بخانه میخ و در ادات الفصلا نام خانه است در
 کستان و کل فرد و در خانه نام جزیره تیر به و در کتبه
 خانه منقش بر نگار **بباجتر** متاخرین مغرب را با جتر گویند
 و مشرق را خاور اما در کلام متقدمین با جتر یعنی مشرق و
 مغرب هر دو بنظر رسیده و همچنین خاور و مشرق هر دو معنی آمده
ببوزن شیر جامه خراب **ببوزن** و معنی صاعقه تیر بنظر رسیده
ببجور بنام معجونه و تار قشقت بوزن فغفور در حدیث **ببور**
 ای باشد که رنگ او سبز گرداید و نذر و آتیر گویند **ببک**
 یعنی منکر **ببوزن** با در بوزن بزرگ که از سقف
 خانه او نیند **بببکار** یعنی بد سرشت **بب** یعنی با نسیم
 و معنی بلند و بالائی هر چیزی و کنار مردم و بهنار هر چیز
 و نفع و ثمر و برنده و معنی امر ببردن نیز آمده **ببار** یعنی
 بار که بر پشت و غیره سردارند و معنی نوبت تیر آمده

که سبب را اولی باشد و بعضی است که حیوان با آن دوزند
 آورده **بستینه** بشین معجه و نون بوزن بر خیز نوی ما
 دزان **بیشتر** در بدل معله بوزن انبار جابلارام قرآ
 باشد که ذائقه الحظه و در شرفا بر در برابر ممل و جوا
 هر دو در امکاه و شنید با زینج **برک** زینج یا در **بغیاز** یعنی
 معجه بوزن مجاز همان برابر مرقوم اما بد و معنی **اخیر** بوزن
 برابر معله و نایقاریسی بوزن و معنی **تغذیر** مرقوم **بکلا**
 بوزن پرواز شراب میخ در کشتنخ اما در شرفا معنی
 غم و اندوه و مملاده **بغیاز** یعنی معجه و یا در صلب بوزن
 انبارش که دانسته باشد و بر **بغیاز** تیر یا **بغیاز** بنظر **بکینه**
 بنون بوزن **بستینه** معجم که **بکینه** نام شکر و تیر نام
 کوشه از چهل و هشت کوشه نغات **بیشتر** **باز** و تیر نام
 نوار و طینی **بوزن** برابر ممله و میم بوزن هر موز علف **بشیر**
 باشد **بوزن** بواو بوزن شیر از اجابت **بیشتر** باشد

مع الزاء

مع الزاء الفارسی **بیشتر** بضم با بریف ریزه **بیشتر** که در صحتی
 شدت سرمانند جوار نیزه **بیشتر** بفتح تا که داب **بیشتر** جسد
 و خراج **بیشتر** که دم **بیشتر** کجکام **مع الزاء** **بیشتر** میم کسی که با
 بسته بود بعبال و غیره و **بیشتر** متواند کردن **بوزن**
 ببلای و در مملکتین بوزن و معنی **باز** مرقوم **بیشتر** برای
 ممله و تا قرشت بوزن الماس نام شکریت در صدد
 روس که روابه استجای پوست خمر دارد و پوست آن
 روابه را **بیشتر** **بیشتر** کونید و **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
بیشتر **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
 ممله بوزن هر کس معنی **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
 چهار **بیشتر** و **بیشتر** **بیشتر** که در پنی **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
 بلام بوزن **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
 ممله و نون بوزن **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر** **بیشتر**
بیشتر ممله و نون بوزن الماس نام است که هر یاق **بیشتر**

تجسس نجار محجه بوزن شخص بمغز سرچ مرده شده و فرام
آمده پیش از زخم تیر یا از سبب دیگر و مغز شده و گذار زخم
تیر آمده و پوستی که برش آتش بان رسد و چینی پایی
شف کونید خجند و بعد به مغز صفت اندک به شیب
بضم با و کونم را در صله تیر سر کوهیت بس بضم با سخی
بیش که کباب بران کشند بر سبب بر این مصلحتین بوزن
هر کس بغیر بس بلبوس بلام بوزن قبول شخصی که چیزی
زبان مرد را از راه برد بکس بعد از بالام بوزن هرگز
سرد یوار به پیش نفع با وضع یا حیط طبع و امید باشد
باز پیش بکونم زال کپر عین محجه با دیگر باشد بر سبب
بر این صله و نون بوزن اخوس تر نوک نام سر ز سر
کشید و پیشی محجه تیر آمده مع ایشان با او بضم نه خیا
بزرگ بود که حکمت تخم نگاه دارند و خوشه اکو یا
تیر کونید بدت ایشان یعنی آگاه باشی و تقصید کن پیش

بضم

بضم با و کسر و او یعنی مستی و بعد که بعد کون کون
بادش بوزن و معنی باد زن باشد بخش بدال صله
بوزن نفش جوهر نفیس کا ندغ که رنگت سرخ دارد
و معدن لزم کوها مشرق باشد برایش بوزن فراش
بمغز پاشیدن و فرو نشاندن باشد با نقش بکون نون
و کسر قاف بن باشد که وان تیر کونید بوزن عطارا
کونید پد موش ایگر که به سپد گذان الموقید بوزن نرک
هوز و ما بوزن پریش مقابله باشد گذان التحفه پیش موش
جا بوزریت تاند موش که در زیر پشه پیش و ترانق
پیش بعد بلاش بوزن تلاش نام شهرت و نام یک
از ملوک و تابش بندش بنون و دال صله بوزن مغز
پنجه زده و کرد کرده باشد سرار شقا بن کوش یعنی
اطاعت و انقیاد دولت تام بخش معروف در کفر
بمغزهای و برج بنظر رسیده بر بخش بر این صله بوزن

تبخیر است آب بر کوزه آغشته بشکستن تبارقشت
 بوزن دله پیش تیردان بزرگش بفتح با سبزه که
 بر آن حکم بر صند و قه از شد و بضم با مور کردن و با
 آب بزرگش بفتح با بجز کت و فرو و صنف نایب
 معروف و تیر غم و افزایش با بزرگش و در نسخه میزبان
 با بعضی بیار فارسی تیر آمده مع الفین بضم لام شاخ کاف
 سوراخ کرده که بدان شراب خورند کذا فی الحقه
 و در نسخه میزبان بفتح لام نام و لا بتیت شام اکبر لام
 پیمان که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب خورند
 بند روغ بدالی و رار مصلحتین بوزن سندر دس چوب
 باشد که بر آن آب کز از زنده تا آب بر او دیکر رود در نسخه
 برار مصلحه بوزن در لغت خورشه انکور بزرگش بفتح
 با و سکون شین معجم و رار مصلحه و ضم تار قشنت در
 نسخه میزبان اکبر ک بزرگش بفتح برار مصلحه بوزن چوب

کوزن کوزه

کوزن بزرگ که آب در آن جمع کف بفتح بوزن و
 مغز و زغ باشد بر فایغ بزرگش و دال مصلحه بوزن
 انواع در نسخه میزبان مصلحه بزرگ که بان رنگ زده اند
 مع القاف بفتح علم بزرگ مع الحاق القاف بزرگ باریک
 بزرگش بزرگش تبارقشت بوزن قبول تیغ چوبی که
 بقالان اجناس در آن کنند بک بفتح با و بی مصلحه
 کیا حدیث که بعرب اهل الملک کوزند بک بفتح
 با و کوزن این دست جو و کوزم در و ده بزرگش بزرگش
 بفتح و بر این مصلحه بوزن بی غایت در یکم بزرگش
 بضم با و سکون نون و فتح صیم تا ز سر نیم زده کوزم کوز
 برار رسیدن بزرگش بفتح با و رار مصلحه نام رها خانه
 باشد و بعضی سهیل تیر آمده و در بعضی از نسخ بعضی
 قسم از حکیم تیر آمده با بک بضم بی خمیازه باشد
 بچک بکسر با و صیم فارسی و سکون رار مصلحه بعضی

سخته و قریب خوردن باشد **بزرگ** بخار معجزه و رای
 مصلحت بوزن مردک با دمام کوه باشد **بلنگ** بضم
 با و کوه لام و نون و فتح کاف و صیم بضم ضحی طرف
 باشد و بولنگ و بولنگ تیر نظیر سیده **بورک**
 در اصل بوزن کوچک مثل باشد و تیر غفران زلف
 شکر که بر وزن و امثال لوز کوهنک نشیند آمد
 و معجزه کسی که از لوز سازند تیر آمده **سوک** بیا صیغه
 بوزن و معنی عروس باشد **بورک** بضم بوزن که آمده
بشاک بتار قرشت و خار معجزه بوزن دنبال نام صفت
 نزدیک و قابل **بزرگ** بر اصل و نون و دال بوزن
 سکندر ریشته و کوه فرد باشد **بغاک** بلام و نون معجزه
 بوزن دنبال فریاد و غوغا عظیم که بیکبار بر آید
بلنگ بلام و کاف بوزن میبخت آب نیم گرم
بورک بضم بوزن مصلحت و سکون دال در تیره جود کندم

باو

دروده باشد **بزرگ** بزمین و از اصل بزمین بوزن
 بقرار استرجه و یکساله و حواله بزمین کثافت القه
 و در فضا معجزه که طرف تیر آمده **بازک** بی مصلحت
 بوزن متعاک تا جگر که از ریاضت تیر نت است دهند
 و در روز عسرت بزمینند **بابک** بزمین باشد و شاه
 عظیم را تیر کونند و از شیر ما از ان بابکان کونند
بزرگ بفتح با و فاء و صیم و سکون با و مصلحت و نون گاه
بزرگ بوزن قبول نشانه تیر باشد **بزرگ** بزمین
 مصلحت و شین معجزه در حقه خاک باشد اما اشعار
 بجز کتیش نگرد **بورک** بفتح با و ضم لام جابر که بیان
 شراب خونین و بضم و بضم با و بزمین باشد
بلک بکسر با و فتح لام جنین نوزاد که در بدنس
 خوش آید و بضم با و طرف خوانند **بورک** بفتح با
 و نون و ضم لام شمشیر چوپان باشد **بزرگ** بوزن

از آنکه پخته زده و کرده برار رسیدن بیانند
بیشین معجزه و تار قرشت بوزن چشمک حظه باشد
گذرافه اادات **پانک** بیار حیل و وزن بوزن
امانت کیامر باشد که ازان بویا سازند **بنک**
بضم با و کاف فارسی و فتح لام درخت کل باشد و معنی
میوه غلیظ مثل پسته تیر بنظر رسیده **برک** بوزن
هر که افسانه باشد و بضم با لغز باشد که از کید کید
پرسند **پانک** بفتح یا و لام قتر از تیر که آنرا سپیان
دو شاخه باشد **پانک** بفتح یا و زنج باشد **بوی** **پانک**
همان بنک مرقوم و در کلام سبحان لاطمه معنی
بمن آمده که چنگل قوی گویند **پانک** بفتح با و کسر لام
و سکون سین مهله فرشته باشد که بر استک و
بر استوتیر گویند **پانک** بفتح با و نون مصغری
که نور کرده بر بیان کنند و خوردند و تیر که پهلوان

گویند

گویند **بوی** **پانک** نام مقام از زده و از زده مقام باشد
پانک ترس و بیم **پانک** نوعیست از فولاد که بغایت
جوهر دار باشد و بر شمشیر که ازان فولاد باشد
تیر اطلاق کنند و بمعنی جوهر شمشیر تیر بنظر رسیده
پانک بوزن ملک شتر را ترس باشد **مع الکافی**
پانک آنچه بر رو طراف و نهاله پوشند که در بر
نشینند **پانک** بکسر با و فتح را مهله و سکون نون
معجزه خیره و مریس و کلید باشد و بعضی بر آن
کلید را گویند و بفتح تان ذخیره را و در شرفنامه نام
ولایتی تیر باشد که قطب جنوبی از آنجا طالع **پانک**
بوزن رنک ششم باشد و در ادرات معجز باشد که حظه
تیر آمده و بضم با و موصوده جمع باشد یعنی پیچ و در
پانک بکسر لام و با و سکون سین مهله است که بار بار در
ساز و در ادرات بضم با و لام آمده معجزه جمع باشد

که بان بر این در تنورا و نیزند **باشند** شینی معجز بوزن
نارنج خوشه انکور فرد باشد که بر تاک خشک شده باشد
و معجز خیار که بر اسفنج گذاردند تیر نظیر سیده **بازند**
خیار را بر و معجز ترنج تیر آمده **سید** که فستق از اقسام سبک
تیر باشد **بیرنگ** بوزن تیرنگ سید را که نقاشان
اول کشند و از ارسلی باشد مع **الام** **بشکل** شینی معجز
و کاف بوزن معقول معجز سبک کش و حبله و درین
در کار باشد **بسی** بین مراد بوزن عمل کاویس باشد
بیک نیل دار و سیت که تیارش و سمه خوانند که در آن
موتیر الفضلا **بیکل** بکاف فارسی بوزن فلفل معنی
آب نیم گرم باشد **بیل** معروف و تیر جوید که کشی
بان راسته **الموتیر** بوزن نیم با وضع خار معجز
باشد که بعد از قبله الحقا گویند **بال** بوزن پامال
تیر سف فانه باشد **بر** **بوزن** **بوزن** **بوزن** **بوزن**

کذا

مفعول

مفعول گذرم و جوید نیم کوفته و تیر اشی که از کندن
و جوید نیم کوفته نیزند **بیل** بکسر یا یعنی بیل و بکذا
بیکال یعنی بد کور و بد اندیش **بشول** شینی معجز بوزن
رسول یعنی پسته و دانسته و معنی گذارنده کار
تیر آمده و معجز امر بکذاره کار رود بیدک تیر آمده
بهرام مناره که بهرام کور از سر ترکان بر آورده
بوجه **بجال** بچشم تاز بوزن و معجز کال باشد **بجمل**
یعنی مذ بوج و بشیخ کشته **بایی** بکسر یا نام شهر است
از مدین سبعه عراق و از اقلیم سیدیم است و بر کاف
فوات بجانب شرقه افتاده است دیوانیان شهر تیر
بایی میگویند **بیش** شینی معجز بوزن عمل معجز در آونیز
بال از آدمی باز و وار مرغ پر و دیگر امر ببالیدن
باشد **بمقال** یعنی معجز بوزن قیقال تیر باشد مع
المیم با ذرم بکون دال و فتح زار معنی کار بپوش

باشد **بازم** سکون فاضل دال عاقبت از کاره
 باشد و بجای قاف تیر نظر رسیده **بچ** کبیر با فتح
 چیم فاسیر یعنی کار بنظام و معجزام کچیدن تیر
 اده **بچکم** بچیم تاز بوزن شبنم خانه تابستان باشد
بیرام بوزن اندام غیر حرم و اگر کشته و معجزام
 دلکش تیر اده و معجزام تون هم اده **بشتم** بوزن
 چشم معنی بر اگونید که با دادر بر سبزه نشیند مانند
 شبنم و تیر نام موضعیت میان ر و طبرستان **بچ** بوزن
 زخم نام ولایت مشکی **بشتم** بسین و زار حملتین
 و تار قرشت بوزن شتلم و مید که اعضا و بشین
 معجز تیر اده **بازم** راز مایه باشد **بچم** بفاوضی
 معجز بوزن شبنم معجز بسیار باشد و دیگر ازاری
 باشد که شار چنان بر سر جو با بندند تا بدان
 شار از هوا بر آید **بهرام** مرغ و نام پادشاه شام
 و روز

و روز سپتم از ماه **بادوم** بغیر عذر و تکبر **بازم** نام
 کبیر دال و سکون در فارسی و فارسی با **بچ**
 و معجز صفا تیر اده و در نسخه نیز الاما در شرح ساس
 باد **بازم** نام کبیر دال اول و ضم دویم و کجا فزون
 غلبه خون باشد که بر اندام شرف و از ان تولد کند
بام بغیر صبح و هر معجز قمر من نیز اده که وام کونید
بچم یعنی بکک چشم **بازم** نام بود در کبیرام
 کور مال او را کفره سنگ تقاداد و بر اهرام را
 تیر کونید **بترم** بغیر مجلس شراب و جشن **بچم** نام
 کیا حیث که در وقت در دجمل مریم درت در آن
 زده و بر پنج انگشت ماند و پنجه مریم تیر کونید
بهرام زن عقیق را **بهرام** بر او این حملتین بوزن
 مرهم کتاب که التی پرستان در صینی پرستش است
 کیرند **بچم** کبیر با و سکون سین معجزه و فتح کاف

تاز صف بنم کبر با و فتح فادل شک و فرومانه
 باشد **شمال** شبن معجم و تار قرشت و لام بوزن
 بشمارم بمغز طفا باشد **بم** بلام و ضا معجم بوزن
 مرهم فلاحن باشد **برم** ببار مرهمه و کاف بوزن
 منضم بمغز باز داشته باشد **بوم** بغزین میان شیا
 نکرده که خند مرز است **برم** بفتح با و سکون رای
 مامله بغز که کس اب در ان جمع شفت **بروشم** بفتح
 و او و سکون شین معجم بغزین **بم** مع النون یاد
بوزن بارین ر مکل را د بار **بم** بوزن با و او
 بغز شکم کرد **بنا** بنجا معجم و سین مامله بوزن
 اخسان یعنی که از ان و معجم **بم** بوزن و لرزان
 از غم و رنج دیده و فراموش شده تیر باشد **بوزن**
 بزار معجم و سیم و یار صط بوزن اخلاطون نام گار

که فریدون

که فریدون بشیر او بزرگ شد و کبر با و سکون
 رار مامله تیر بنظر رسیده **بم** بوزن ببار مامله و کاف بوزن
 مرهمون دایره باشد و معجمی بر کار و مال ماه و ارایه
 تیر آمده و حسین و خاندن پر همون بسیار فارسی را
 بمغز دایره و بیار تازند معجم که گاه آورده
بشون نام برادر آغند ایر و بوزن راتیر کونید
بشون بوزن معجم و لام بوزن بموشیدن دیدن
 و دانش باشد **بم** بوزن بوزن با و وضع لام و سکون
 نون و کس دال مامله معجم که و اگر در بار باشد **بم**
 بوزن تازین نام قصبه است از اعمال است
 و با این بوزن این ترا کرده **بم** بوزن قهرمان
 یا قوت سرف و صریر زنگار زنگ **بم** بوزن و بوزن
 کل کافیه کیرند برمان کونید **بم** نام حکمت
 و سیر آغند ایر و ماه یازدهم از سال فارسیان

و دیگر روز دوم از ماه را نیز گویند و بعضی در وی
که بزرگتر است بکنند و با در ارفع کنند و نام قلعه در صورت
ار دبیل ترا شده بر **قده** از روز افزو شجیان باشد
و در نسخه میز **بختی** بمیم و ظاهر معجم بوزن بر یکید
عاق و الله بین شدن **بختی** بر امر جمله و از آن معجم
در زین غزال باشد **برین** یعنی بالین **بخوان** بنون
و او بوزن در دان بعضی تکمیلان خرمن باشد
بامیان بمیم بوزن قاضیان نام الله ایت در گو
میان غزنی و پنج و سبک از کوهها بامیان دو تکلیف
بفند یک خنک است و دیگر کسرخ است میکفند
بوجن بضم با و فتح میم و ده و بوجهین هر جزو بین
لرزه باشد و بوجهین معنی روده کوفند که کینی
دان باشد و معنی روده کوفند که از فضل
نکرده باشند تیر نظر رسیده **بون** بوزن خنجر معنی

بسیار

بمن باشد و بعضی روده کوفند که سر کین دان
باشد و بعضی کج دان تیر آمده **بویان** بضم کشتی بیج
و بعضی استین و کربان تیر **بختی** بضم و سین
مجموعه بوزن تیریدن یعنی بختی و کد اخش و
در نسخه **بختی** بوزن تیر ساندین یعنی بختی
ساختن و کذرا نندین و در نسخه دشمن **بوزن**
لر زین بعضی از راه دور شدن **بهر بون** بعد از
را امر جمله نون بوزن کسرخ حریر میام و بر بوزن
تیر نظر رسیده که بجار نون یا حطه **بختی** بضم
معجم بوزن ز بون مریم **بوجان** بوزن حوکان
زمدان باشد بعضی **بامیان** بوزن و بعضی **بختی**
بختی بضم با و برین یعنی با و صبا و ان باد نیت که از پس
کسی رود بقیله باشد **بافت** بضم و نیت صفت خا و او
و سکون را مر جمله بعضی **بافت** بوزن باد نیت که

از پیش روی او ایبرون برابر مهله بوزن نگون
 کونید برون تو بغیر بر تقویر **بزن** بزار فارس بوزن
 رسن کل سیاه تیه حوض بر **بکن** بلام و کاف بوزن
 کردن منجنیق باشد و بجز سر دیوار تیر بنظر رسیده
بالیدن بغیر نمو کردن و افزودن **بسیچیدن** بچشم فارسی
 بوزن شکسپدن بغیر ساز کار کردن **باشنیدن** باین معنی
 بوزن استین مار که از میان درخت پروان آید
بستان شیرین نام نوار و لحنیت که مطربان نوازند
بزن بفتح باوزان معنی چوبه بازی که بان زمین بسیار
 کرده راهموار **بکشدن** بوزن بغیر اطاعت و انقیاد
 تمام **بر بریدن** بفتح با و سکون را مهله اول و دوم دویم
 و فتح با فارسی با شین معنی است باشد **بر بریدن** برای
 اول مهله و دویم معنی بوزن تراشیدن یعنی ز پیا
 نمودن **بر غالی** بفتح با و دال مهله بار اول و عمین
 معنی

معنی و بر اغلیدن بخذف الف و بر غلاندین
 بوزن بر و راندین بضم ج و جک و غیره تکرار
بر شخان برابر مهله و شین و فار معجمین بوزن از غا
 نام مقامیت میان ایران و توران **بوریدن**
 بین و رار مهله این بوزن میوید یعنی لغزین کرده
بدران بغیر راننده بدو دیگر سزیه آیت مثل **ببکندن**
 تبار قرشت بوزن دل کردن و بشکندن بوزن یعنی از
 طعام سر باز زدن از غایت سیر و **بکن** بضم امر
 باشد بغیر از طعام سر باز زدن **بکنان** بوزن سندان
 سخن رویین باشد و بضم طارمه که دهقانان سخن را
 سوراخ کنند بجهت تقسیم آب تیر بنظر رسیده **بر من** نام
 حکیم و دانشمند هند و یان و بت پرستان **بوقلون** یعنی
 جامه که هر زمان بر تنک مانند و کسی که هر زمان بخوبی
 بر آید تیر بوقلون کونید **باداشن** بفتح شین معنی نری

نیکست ضد باد افزاه که جزا رسید بیت **برستان** یعنی
 پوششی که در روز جنگ برابر پوشند **بران** یعنی
 چمنده که حال وزان گویند **بشیدن** بشین معجزه وام
 بوزن نجشیدن بغیر خسیدان **بشیدن** بشار فارسی بوزن
 قربان غبطه باشد وان صفتیت در آدمی که چون
 چند تر کسی بلند از زو کند که مثل آنچه او را با
 پاد لاکر انگس از آن محروم شد و این محضت برضلا
 حد که بر عکس انیت بغیر ضاهد که آنس از آن
 محروم شد او را باشد و این مذمومت **بون** بفتح با
 بغير بهره باشد در کتفه **برزن** سر کوبه و محلت باشد
 و در اداء الفصلا از رساله الفیه بغير صحرا نقل کرده بان
 بانک باشد و بغير نگاه دارنده تیر آمده **بانگ سیاهان**
 نام نوا و طبع باشد **برنجیدن** بغير بر کشیدن باشد
بلین بلام و بار تاز بوزن کردن فرقه باشد **برنجیدن**

برای ملامت

بزار ملامت و میم و صم تاز بوزن پروریدن دست
 مالیدن و طس کردن باشد **برزیدن** بوزن و مقوزیدن
 باشد بغير مواظت کردن **برغانه** بلام ملامت و غنی معجزه
 و میم بوزن از صفغان ما بزرگ باشد **بتا** بفتح تبتای
 قرشت و صو یا حیطه افیون باشد که ایون تیر گویند **بغند**
یدن مکس با و ضم برین ملامت و سکون غین معجزه یعنی
 ساخته شدن و مریدان **بکوبیدن** بکوب با و سکون غین
 معجزه و کس نام بغير صلد رهنمون **بشیدن** بشین معجزه
 و یا حیطه بوزن افیون بغير فریه و بشیون بوزن
 فریون تیر بنظر رسیده **بکوتان** بتا قرشت و سنی
 ملامت بوزن محمودان نام مرد کیش دان **بکوتان** بچیم
 تاز و تا قرشت بوزن زینور ضاه فرشته را گویند
بشادن بغير نشانیدن **بکوبیدن** کف بکوبه ضیا را کند و پرا
 سره کند که بتازرها گویند و تیر بغير مختار و بر کزید

باشد بر سران بر او سینه مصلحتی بوزن مردان آرد
باشد و بجز شتاب عکس تیر باشد و بجز اول فهم تیر
بر بختن بوزن بر جستن یعنی آرد که در **برخان** بر آید
و فراموش بوزن مردان صد باشد **باشن** یعنی زانوی
کو سفندیش و کله باشد که همان تیر کونید **باد و زین** و
باد پزن هر چه بجز باد زن باشد **بر یون** کسبه یا سکون
سازد و وضع تیر صطریش بیشتر که بر بدن پیدا شود و
بر آید پهن **شک** و خارش کند و پوست گذارد و بفتح یا
تیر بنظر رسیده **باشن** بوزن جشن بدن باشد **بازن** نمای
دویم تیر تاز و زای بوزن با وزن سنج باشد خواه از این
و خولا از چوب که مرغ بر آن کشند و کباب کنند **بکین** بنویسند
و کاف بوزن مجلس بنام این پهن که اندر آید که کشد
و در طرف لنگر رساند بسته باشد یک دست اندر بگیرد و
دیگر لنگر رساند کشد بان زمین سه هوا کشد **بازن**

بکریل

بکسر بار دوم و فتح را بر بجه خانرا کونید **بازن** شده
باردان بوزن کلده ان جلال باشد از هر چه باشد گذا
و المودید و بجز صراحی تیر بنظر رسیده **بازن** شیرین نام نوا
باشد و لحنی از جمله سی لحنی باریه **باستان** یعنی مصلحت بوزن
راستان یعنی قریب **بازن** آکیر باشد که اندر آید شده
وده باشد و ان کور را که اب باران و حمام و امثال
ان در ان جمع شک تیر باریک کونید **بازن** نام شهیدیت
عظیم و رازند چون قریب **بازن** بکین **باشن** بنویسند
بازن بوزن خوش کردن بجز فرو بردن **بازن** یعنی
بالنده و نمو کشنده و بجز جیبان و متحرک و بجز دل نیز
آید **بازن** و **بازن** بر مصلحت از **بازن** و او بوزن چراغ
ان این پاره که باد نماید کار دشوار در دست کشنده
تا انرا سخت نگردد و **بازن** تیر کونید **بازن**
بختن بخار معجه و تا قرشت بوزن بد خود عید باشد گذا

معجم آن سبزه که در میان آب روید و بنوعی که غوث
 باشد در آن خانه کف در **حصار** و آب بهر و معجزشان
 و حق تیرامه و کونید در باره فلان و معجز نوبت تیر
 اده **بسا** یعنی در او دال هر سه مهله بوزن فاخته زینه
 باشد که انرا اب داده باشند **بر ضد** نفهم با وقوع فاجعه
 و لام فرقه باشد **کشته** بشین معجم بوزن پرده پیش باشد
 که بر کمدن یا شکم بدید اید **با کیده** بوزن نالیده میر
 سنگ منقش و یا قوت سرخ باشد **با شکو** یعنی قلوب
 و باز کرد اندیده **با فیه** بخار معجم و سین مهله بوزن فاخته
 راه غیر در متعارف که بخانه در اندید **بانه** بفتح خانک
 پشت باشد **با دبل** یعنی ابله مملوک کشته **بجه** بوزن
 تخنه که سفند سه ساله یا چهار ساله و تیر هر چیز که پوست
 کفده بود و تیر دنیه فیه **بجیده** بخار معجم بوزن کفیده
 بعضی بنام و ششم زده باشد **بهره** بفتح با و را مهله و نیم

نویس

مته در و در آن که بدان چو بر اسوار کشته **بالیده**
 درخت یا مرد که بیابا ملته باشد و معنوی کرده و
 افزوده **بجاد** نوعی از یا قوت سرخ باشد که گاه باید
ببیار تبار خشت و یا حطر و یا مهله بوزن بخاره
 بلا و چیز که مردم انرا دشمن دارند **بالا** در کچه پنهان
 باشد **بجده** بخار معجم و لام بوزن و معنوی فرقه باشد
بده بفتح با و دال مهله در خشت سخت که هیچ بزرگ
براه بر مهله بوزن نیکو و بزرگش بد **بج** حکیم
 تاز بوزن پشه مدینه است میان فارس و صفهان
بسته بوزن دسته سر منقش که بر تخمه مار می کشند
 و رنگ تیرند **بلان** بوزن فتاده فاسق و بدکار است
بخت ببیار حطر و یا معجم و سین مهله بنشسته معنی
 در مانده و عاقر باشد **بایسه** بوزن ناسره بمعنی کشت
 زار بد **بیل** بوزن ریزه همان بیلک که کز نشو

کنافه

تندمیه بنون و وال مصله بوزن پشمینه کور که بیان
باشد و ندمه بخذف یا تیر آمده **بوزنه** بزار معج بوزن
کوزه شراپ که ترکان سازند و معجزه درخت تیر
آمده **بوزنه** بضم با و فتح زار فارسی و نون شکوفه باشد
که هنوز نشکفته باشد **بوزنه** بعد از یا و او بوزن خوزه
مرد باستی به شرح **بیره** بیتی و را در هلمتین بوزن تکا
صفت **بیره** بوزن پچاره معجزه غریب و شهاب باشد
پویه بوزن پویه از ر و لغت باشد و شمس خزر کجای رای
حط با موصوفه آورده **برنجیده** بهمیم و فاع معج بوزن
بر کشیده معجزه زند عاق و حقی را به شرح **بیره** بوزن جاب
معجزه شخص در از ریش **بیره** تبار قرشت بوزن
پشه سنگی باشد که بران چیز که صلا که کنند **بینه** بوزن
سند و غیره کاف و تمام **بینه** بیتی مصله و لام بوزن
بتندانه ایست مانند ماش که در میان باقل باشد

بوده

بوده یعنی دست مالیده و معجزه سوراخ کرده تیر **بیره**
بیره بکسر یا بکسوت یا ر حط و را مصله معجزه زای
فارسی چیز است مانند صمغ بغایت متعفن و بد بود
بیره بجمع فارسی بوزن بریده بزرگاله باشد **بوشه**
بلام بوزن بوشه بیده یعنی بیده و دانسته **بوشه** بفتح
با و ضم نون فرعون باشد **بیره** بزار مصله بوزن بنگا
اگر شمش **بیره** بفتح یعنی معجزه بوزن آکنده پخته زده
و کز کرده از برابر شامی **بیره** بفتح با و وال مصله
زار معج و سکون مصله معجزه بیره با و تیر چیز نیر
گویند که در از ر و جامه که بندند **بیره** بفتح تا اول
و فتح دویم کوزه پیراب **بیره** بدال حسین و را
هر سه مصله در مویه نام زحمتیت که اسب با باشد اما
اشعار کجایش کرده **بیره** بجمع فارسی بوزن
انگلیخته یعنی بچیده **بیره** بفتح با و زار معج بوزن جاب

بیش **بنباله** بسین مملکه بوزن ذنباله یعنی کینه و سالخورد
بادامه بدال مملکه و میم بوزن کاشانه مرقع دروشان
باش و تیر جنبیت از بارشیم پله **بادوزوزره** بسکون
و ضم دال و رار مملکتین و فتح را مچج صابره گفته باشند
که همه روزه پوشند و معبر کج مردم همه روزه بکار آید
تیر کمره **بازنامه** معبر تقاضا فرودنازش **باش** شام شین
مچج بوزن جانانه پرده باشد و چادر **برسته** چیزی
که نمونکنی چون مواد صند **برسته** **برسته** کلاه بساق
باشد **برمه** برار مملکه و میم بوزن پرده مشقب درود
کران و **براه** نیز کونید **بزنامه** بوزن و معبر سزنامه
یعنی آنچه پیر نامرمانوسیند که امرزیده باز که بفلان
محل برسانند **بخسیده** بخار مچج و سین مملکه بوزن تیر
یعنی که ارضه و تانیده و فراهم آید چه پشرد و شد
بسجده حکیم فارسی بوزن شکمیده یعنی سازگار کرد

شده و سنجیده

شده و سنجیده اسم فاعلت **برهنه** بوزن حیرته
یعنی در کبره **بسکله** بسین مملکه و لام بوزن مدره
چوب بس در باشد **پیشه** بوزن ریزه یعنی خالص
و بغش و معبر خاص باشد تیر آمده و و تیره نیز
کونید **بشکوه** شین مچج بوزن بسوه معبر خاص صحت
و صیت **بشمه** بلام و میم بوزن بسنه مملک نامرند
که درازیش **بشمه** بفتح با و نون و کون خابرف
باشد **بخورشیه** یعنی صند را ز عطایات باب تکرر
که در مجلس برایش نهند تا محسب مخط کنند **باد**
یعنی باد شمال **بنگاه** آنجا که رحمت نهند **بنه** بار و رحمت
و اسباب و معبر صابره و مکان تیر آمده **بنمانه** بوزن
افسانه میمون باشد و کلیه سفید را تیر کونید **باش**
مرغ شکار معروف که بعرب **باشق** کونید **باد فزه**
بسکون دال و فتح فاوار مملکه چو یکا باشد که رسته

بران بسته باشند و کوه دکان انرا تا به هند و در
 که درش اید و انرا فرقه تیر گویند **بیشه** جنگل و نیشان
 و تیر ناکس نوازند **بریند** برار جمله بوزن کشته
 پروانه چراغ باشد **باز** یکس از بر مجع و قمع رار جمله
 بوزن پاره از رش لگویند **باغ** بیکون غنی و قمع
 رار جمله ان زحمتی که از زحمت دیگر متولد شود **برایه**
 بر وار جمله بوزن انکاره و بر داره حجره باشد که بر بالای
 حجره دیگر بود **مع الیایستک** کبیر با بوزن و سکون یا
 حط و سنی جمله و تا قرشت آنچه بشکند و هند و چره
 نیز گویند **برتی** برار جمله و تا قرشت بوزن کوه
 کبر و تجیر باشد **بدر** یک از اقسام همد کانه سپید
 و انرا سپید رنگ نیز گویند که از ان سفید و اما
 میرا بعضی متولد آورده **برخی** آنچه بعوضی چیز یکی
 دهند و **ببار** کلاه که در روز باران در بر گیرند

فواصل

بالای

بالای اسب خصلیت **بش** **خفجی** بفا و با بفتح یا و نهای
 مجع و سکون رار جمله و فا و کسه و نیم فارسی مستطک
 و ستیره کار باشد **برک** برار جمله و کا و فارسی نوز
 عربی کلاه دراز باشد که زیاد بر سر گیرند **پوکا** بفتح یا
 و ضم یا بغیر و سی سی **بقر** بفا و تا و رار جمله بوزن
 جعفر صوبه پهن که دندانها و لکه که چون جوجه
 بود پندارند و انرا بسور حلقه کشند تا جا به سخت شود
بکنی بفتح با و سکون کاف و کسه نوز نوع از رش است
 که انرا پند گویند **بعرب** **باب الباء الفارسی** مع الالف
 توبه و القفات **بش** و **بغز** نیز آمده **پور** غصای یعنی
 دستان **سام** **پرسا** یعنی جنبر کینه **پویا** یعنی دونه
پوشا یعنی مجع بوزن کویا بغیر پوشنده **پیلپا** پیاله
 شراب سخت بزرگ و یک از اسلحه زکیان **پلوا دار**
 فروش **بش** **پینو** و **اش** کنگره **بش** مع الیایا **پین**

فراغت

چرب زبانا و فریب برنجین همان سخن مرقوم در بابی
 تاز در موی بفریز مردن چیز که در خورش باشد
 نیز آمده و بفریز مرغ و پادرب حاصل آمده و خیز را قش
 نیز بر شپس مبروس و بفریز را بوجمل نیز آمده **شبی**
پیش غیره ایشان کنند با غوش بضم غین بجه غوطه
 خوردن بر شپس و کعبه لغزش و کعبس بر شپس غده
 آوردن بر شپس و شپس خوردن سخن پوشش بپوشن که بفریز
 البار صه الاوط کونید چه باره دوش بر و باره اوط
 پیش از خوش **پیش** با و کلام جرم تاز و وزن صند بفریز
 اما اشعار و کتبش کرده **پیش** سخن منقش بر شپس
 جنک و فریب **پیش** با و شپس هزارینک برنجین همان سخن مرقوم
 یعنی چیز که بپا کوفته با بختند **پیش** بضم لام کاف و مضوم شرا
 کونید **پیش** بکسر لام افزون و افزایش **پیش** بضم شرا
 تیره چشاندید **پیش** تا شپس تا قرشت بوزن پرخاش نام

پاش کلمه است و در کلام او بفریز کلمه است
 پاش کلمه است و در کلام او بفریز کلمه است

ولایت سلطان

ولایت سلطان بیشتر **پیش** بضم شپس که نیاز شپس غصل و
 بعضی کونید نام دارو نیست **پیش** بضم با جعد بر
 و لفتح مور که در اسب و طرینه که بر مرکز تند و فرومایه
 از هر چیز **پیش** بکسر با و **پیش** بکسر یا حطر موی
 پر استن بر مطلقا و با غت پوست که نیز **پیش** کونید
مع العین **پیش** بعد از با ندر بوزن جراح و بر شپس یعنی
 نویسه و بفریز تا را بر شپس و بفریز سلیمان خام نیز آمده
 و بفریز شوره نیز آمده **مع** الفای **پیش** با جولا به را کونید
پیش بضم با با در که از در کن بیرون گفتند **مع** الفای
پاشک بوزن اهک شکسته به **پیش** بکسر نام کبیا هیت
 که باران شپس به ندر **پیش** و افتاب کمر که نیز کونید
 به بر سمت که افتاب کرد دار و میل بدان سمت کمنه
پیش بضم با با در که از در کن بیرون گفتند **مع** الفای
پیش بضم با با در که از در کن بیرون گفتند **مع** الفای

معبرند ز کشت آورده **چنگ** ضرب باوصی فارسی و
 سکون شایسته سرکین کوسند و امثال ان **بهر پر و**
 نام جانوریت که از پیش شیر رده و یا کت کند تا دیگر
 جانوران بدانند که شیر مراد و بگریزند **بالیک** بلام بود
 یا یک پار افزار صومین باشد **چنگ** که به **چنگ** بود
 دوک غله که در خانه بمان کنند و سرش به پوشند و دیگر
 معبره کمره که آتش در آن زنده اند که در مویه میای
 تا زنده **پلاک** و **پاک** جینی لذ فولاد وجود دارد که
 از آن تخمیر سازند **چو** که بچیم فارسی بوزن افلاک تری
 زبانه بر بانه **بهر چنگ** برار همه بوزن مملوک
 عمارت **بهر چنگ** بلام بوزن قبول تالار بزم که بر پا
 سازند **چنگ** ضرب **چنگ** کل ریاس باشد
 که بوزن نورالتیاس کونید **چنگ** بار دوم تاز و قوت
 هر مد بوزن و در مویه بار دوم اول نیز تاز و معنی

دو کوزه

دختر دوشیزه نیز آورده **چنگ** بضم با وضع سینه
 ضیانه به **چنگ** کسب با و سکون بار دوم نیز فارسی
 بفتح تاق شست پاره از خوشه فرما و انکور **چنگ**
 بوزن **چنگ** جعفر **چنگ** که معنی معروف که
 بعرب خطاف کونید **چنگ** کسب با معروف و بعرب چنین
 کونید **چنگ** بفتح طو با و این و کاف فارسی و سکون
 نون تک که به **چنگ** بفتح صیم فارسی سرکین طاکو که
 حکم کرده به **چنگ** کاف الفارسی **چنگ** یعنی
 و لام بوزن فرنگ **چنگ** لغت آفراده به **چنگ** کسب با
 و فتح سا و سکون نون جوهر **چنگ** بفتح بازن
 نارستان و کردیم که بان باز کنند **چنگ** نام یار
 مشهور و نیز اقرار **چنگ** که بنایان بان سواد در دیوار
 کتند **چنگ** و **چنگ** دو الی که بر کنار الحام بنده
 تا بدان حسب باشند و در جامع اللغات نیازی

مسطورست که کهک لفران نیز پالهنک کونید یا چک
 بچیم فارسی بوزن رنج در کچه کوکچک باشد در کوهک و
 در لجه همیزان غیر یا اقرار صر میهن نیز آمده پس کهنک
 ان اقرار اینهمین که کفشگران بان کفش را بقا کتبه **کهنک**
 بعد از بانون بوزن در تک در کچه **بفرنگک** کسب است
 سگوفران بلون پلنگ و بیور شکست **مع اللام**
 بوزن دل یا پشته یا پز **پال پال** بار دوم نیز فارسی بود
 مال مال چیز که بسیار یا پدیک **پال** بوزن بد حال
 اقرار کفشگران که بدان خط کشند و بعد به **مخط**
 کونید **پوپل** بوزن و معنی فوفل پیش کپول بوزن
 قبول همان بلوک که در باب کاف کتشت **پچال** بجا
 معجوبوزن قیقال فضله مرغ بر و غیر است که در کج حشیم
 خشک شده نیز آمده **پیر کال** بوزن و مغز بر کله **پیر پیر**
 بوزن فارسی بوزن قبول کعب یا پز و مغز کرده که بان

باز کتبه

باز کتبه و ستیان نرم و بخفتن استان نیز **نیر**
پچل بچیم تا ز بوزن دهیل کعب یا باشد **پول** بل
پوت کال یا کاف فارسی پوت در و دونه کو فندک
 که سر کین او بران خشک شده باشد و پوت کاله نیز
 کونید **مع المیه** یا پد **مغز** که بر دام بندد صیبا از بر صید
 کردن **پلارام** بلام و رار جمله بوزن پلارام نام
 حصا و طمیت **پیام** بفتح با و بعد از بانون لغوی
 دفع چشم زخم **پیروم** بفتح یا و ضم ران فارسی فقیر باشد
مع النون پالیزان غیر یا غبان و دهقان و نام نو است
 که مطربان نوازند **پروا** پد **پروا** پد بر او سینه حملتانی بوزن
 افشاندن دست سوغت باشد **پیر** چیز که پسته تر است
 یا درشت **پروا** بر او جمله و او بوزن کردن نام پیر
 بن کپو **پیرمان** بوزن فارسی و نوز بوزن فرمان معنی
 غمناک **پیر** پد **پیر** بوزن فارسی بوزن بنو کتبه ان شخص

تجسس بیغ کردن نیز اکثراً بز او کاف فارستیدین بوزن
مداین پلید بهیم پریشین بوزن ضریدین نشاندن و
پریشیان کردن پایون بیار حطر بوزن صابون سران
بیش غیر زینت و زیب و ارایش نیز انهن بز او حطر
بوزن شناختن بفر کد اصقین بهیم **پارچین** نیز فارسی
و بهیم بوزن خوشان بفر حطر ان بهیم **پارچین** بیغ با
و حال و ضم از فارسی و کسر لام بهیم مرده شدن و
کردن و در سوید بفر نزم شدن بهیم **پارچین** بوزن
خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن **بوزن**
بوزن بوزن غیر زمین پاک کرده گذر از زراعت
پوشکان بنشین صحبه بوزن دوستان نام مقامیت
نزدیکیشا بوزن **پوشم** شد نبر کفده شدن و ساختن
و صبار و زردی **پالاد** بوزن نادادن التماس
حلو ایسانرا که بکفکیه **پارچان** بهیم و صیم فارسی

چار که دروشی

چار که دروش کناه کار را باز دارند و کوشش خود را
بدست گیر **پارچین** غیر خار یک بر سر دیوار یاغ نهند بکته
منع دخول **پارچین** بیغ با این و سکون را مرصه و کفره
باشد که بعرب بقله الحقا گویند **پارچین** بیار حطر و بوزن
بوزن باد بخان ضامنرا گویند **پارچین** لغی مطربان
پارچین بیغ با و عین معجز و سکون یار حطر سدابرا گویند
پارچین بیغ با این مرصه بوزن مسوخته غیر میل کردن
پارچین بیغ با رویم و **پارچین** و **پارچین** و **پارچین** هر سه غل
پارچین کسیر یا حطر اول غیر صاف کردن و زیاد کردن
پارچین غیر ضابط شدن از علایق و کفحال و نیز بعضی
بالکسی در ساختن و راستن و مرتب کردن اندین و صلا
دادن بهیم **پارچین** غیر بصل و پریشان کرد اندین
و شدن و نچو کشش و **پارچین** نیز با این معنیست **پارچین**
بشین معجز بوزن رعین لیف ترا که از ان رسن بافتند

پهلو کردن بغیر که سختن و کناره کردن **پایان** بغیر از
هر چیزی و کرانه را نیز گویند **پرامنی** و **پرامون** که در کرد
بشر **پروین** نیز از فارسی بوزن قزوین بغیر که **پشتوان**
چو پد که بخت است حکام دیوار در زیران نهند و **پشتوان**
و **پشتبان** نیز گویند **پرن** بوزن رسی پروین باشد
پالودن بغیر صاف کردن **پغون** بغیر معی بوزن
میمن عمد و شرط **چمان** و **پاسان** و **پروین** معروف است
پوستین معروف است که بغیر عیب بشر **پروان** برای آله
و او بوزن مردان شد است نیز **دیک** غزین **پروین**
بغیر از **پیز** **پیزین** بر او دال مصلحتین بوزن سخن چین
هر چه از پیز سازند مع **الوا** و **پالو** بغیر نام چیزی که بر یک
براید همچون عده سی **پیز** بوزن سرو بغیر سی چون **پیز**
پستو بعد از یانون بوزن زلیو دو نهر شمشک **پیز**
که کنگ نیز گویند **پارو** لیکون را **پارو** و فتح **پارو**
پارو

پیر **پارو** منزل عطار دین و بغیر منزل هر چیزی نیز آید
پیو پیا حطی بوزن رفو بغیر کلنج **پاش** **پیلو** بقیع
با و لام شجاع و دلاور و نام ولایتی که زبان پهلوی
باشان منسوب است **پیشو** مرغی سیاه که تبار خضاف
گویند **پیشو** روشنائی و فروغ از هر چه **پیشو** **پیشو** بعد
را در مکه میم بوزن پروین مرغی است که انرا سوزک
نیز گویند **پیلو** بوزن زلیو چو پد که بان سواک گشته
و بعد از کاک گویند و بعضی گفته اند بار درخت **پیشو**
پیز بغیر دویدن **پغو** بوزن و مغز میگو که نام یکی
از بلاد هند است **پارو** بغیر را در مکه پیل جو پیل
که بان برف پاک گشته مع **الما** **پارو** بوزن ناداده
از صنعت **پیز** و **پیشو** **پیشو** **پیشو** و فاد نیز آید
پیز حراق **پیز** بغیر سوخته که است دران زنده و نیز
در ضعی را گویند که هیچ بار نیاید **پیشو** **پیشو** **پیشو**

برده **پراکوه** برار ممله بوزن برار ممله یعنی در کوه **پیشاپه**
 بشین محجه و بار تاز و بار ممله بوزن میرزاده نام ممله
 مرکب در دو روغن و دو شاب **پاغننه** بغین محجه بوزن
 اکنده که کرده باشند برار رسیدن **پیشاپه** یعنی پیشاپه
 شده و بر باد داده و پراشیده نیز با غنایت **پاپیره**
 کبیر یا حطر و فتح زار تازر حکم باشد که ممله کبیر
 دهد که همه کس اطاعت او بکنند محالفت نوزند
پاچه بعضی با صیر میر حابره برش و بعد بر جلان کونید
پالوانه بوزن شادمانه مرنگ سیاه به که در دم در هوا
 پرد چون بشیند نتوانند فاست و پالوانه نیز که آند
 بجا نون یا به **پهینه** بقیع با نون خوب کفج ماستی
 که بان کوبانند و بعد بر طباطب کونید **پرواز** بوزن
 در وازه طهام برش که از پیکسی بفرج گاه برتر و موی
 اشی که از پیش عروس افزونند نیز برش و در شیراز
 یکسان سازا

یکسان سازا سپر و زره که میگویند **پیشاپه** یعنی در
 مملتین و بار حط و صیر فارسی بدکار و غلبه **پاپله**
 بعد از بالام انقباضت قلیل بر و مور اطراف سر نیز
 این هر دو لغت از موی نوشته شد اما اشعار برکتش
 شان نکرده بود **پنجه** بوزن غنچه پیشانی به **پسفال**
 بقیع با ولام و سکون یا حطر با غین محجه قند شراب
 برش **پیشاپه** بوزن محجه و میم و یا حطر بوزن همایه
 کاو که فریدون لیسر لوسر که شد **پیشاپه** بغین
 محجه و بار ممله و نون بوزن معشوقه محضر زشت
پیشاپه یعنی با عجز هزار یا پیش **پیشاپه** بوزن طرز در
 کتفه محضر شایف **پیشاپه** بلام و سین ممله بوزن
 شاهکاسه محضر تا سه بر بغیر غن و انزوه کند از کتفه
پرواز برار ممله بوزن بر کنده قماش باشد که
 نبرازان قماش را نفیس بدان بچید **پاچه** بقیع دل

مهمه کله کاویج بخورد در اسان الشرا بجز هر چه کاه
اسبان و شتران آمده و در موی بعضی صیقل و نکان
آمده اما آنکه دو راست **پرمه** بوزن فرسعه یعنی
جائمه که از پیش آتش رنگ کرده اند بهر زمانه و طبع
و بعضی سخن بر پوه نیز نظر رسیده **رزه** بفتح با و همز
فارسی تخفیف و تخفیف گفته بهر **بشور** بفتح با و همز
بار که به پشت بر توان داشت **بشور** بوزن کجوه لینی
که شو مالان بدان شو بر کار افتانند **شکامه** معروف
بمغصه در مجلس و بجز فرشی که بر صدر افکنند نیز آمده
بغم بوزن نیمه جو به حفر رنگ پوشیده که بجا هر
بکار برند **پرگنه** بفتح با و نون و سکون را در جمله و کسر
کاف بمغصه در هم کوفته بهر از عطریات **پایزه** برای
فارسی بوزن جائزه چیزی است که عنان بدان استوار
کنند و رسیان دام خیمه **پلمه** بضم و سین مهمه بوزن

دولم

و کوه دست و پاکم کردن و در فرخ گفتن باشد
و در موی پلمه آمده بجز سین **پوسان** یعنی مهمه و
نون بوزن بوداده فرو تنی و فریب دادن بهر
پوسته بوزن و سین مهمه بوزن سر کشته بمغصه بر ج و
صدا بهر **پارچه** بوزن بهر که جوالامه در وقت کار
کردن پارچه لایران گذارد **پلمینه** بوزن و معنی
ضمیمه **پنیره** استقبال بهر و بمغصه قبول کسی نیز
آمده **پله** بکسر با و فتح لام در صفت پله که بر کشتی
رمانند **پنجاه** بفتح عکاف زاهد ترسیان که پنجاه
روز بهر **پنیره** در ادات الفصلا چیزی است که در میان
دسته کار در تیغ وصل کنند برابر استوار و نیز چیزی
که بر دام خیمه حوزند تا پانچ بدان استوار کنند و در کتفه
بمغصه در هم آمده **سغوله** بمغصه کوشه و کج خانه بهر و بغمه
نیز گویند و بمغصه کج چشم نیز بطور رسیده که از آن ادات

سپکاله مطلق پایه بیخ اما در کفله بشتر که بر جامه دوزند
 از هر صیغه و پیر کاله بزار فارسی نیز آمده **پایله** و **پایله**
 هر دو یک بر **پایسته** بوزن کسته معجزه بر ستیده باشد
پناه معروف و معجزه نیز آمده **بفرین** بر لویه یعنی
 دو ویدیا بر **پیر** گفته متفرق و پیرشان **پرو** **پیر**
 و این مملکتین بوزن افشائیده غیر دست مالیده کیمه
 تمیز نرم و درشتی **پایه** معروف و معجزه نیز **پایله**
 صیاف کرده و صاف شده **پایه** و معجزه افزوده نیز آمده
پوست معجزه میونید کرده **پایه** و معجزه همیشه نیز **پایه** و معنی
 کسی **پایه** که از سپار کرستین شواند سخن گفتن و اگر گوید
 که بر سخن افشاید **پایه** معجزه خوب پوشیده و معجزه
 سه و ریخته بر **پایه** معروف و رشوه را نیز گویند **پایه**
 معروف و نیز پاک کرده از غش بر **پایه** ان ابریشمی
 باشد که گرم بر کمر خنوبتند و در کیمه نیز ابرایم مطهر است

کیمه دوز

که سله نوعی از گیاه وزین کساده خشک که میان
 دو بار **پایه** و **پایه** که از زخم رده و کرم ابریشمی باشند
پینه یعنی معجزه و نون بوزن ننده پایه نردبان **پایه**
پایه زیور و ارایش **پایه** **پایه** بفتح با و یا حلقه و زخم
 هوز و کفله بر اصله چیز که دراز اریا عامه کرده نند
پایه بوزن فر صوفه کجی کرده و پین شده **پایه** **پایه**
 گرفته بر غیر **پایه** تغییر کرده و خلا ساخته و معجزه
 و بلاداره و معجزه شغول شده و در ساخته نیز آمده **پایه**
 محقر است **پایه** تغییر راسته و معجزه **پایه** که شاخهای
 زیاده انرا بریده باشند نیز آمده و در شرح ساحه **پایه**
 معجزه **پایه** که در ان زرع و کخل **پایه** **پایه**
 رضه با و فتح **پایه** معجزه و نون سر لوش **پایه** **پایه**
 فتح **پایه** فارسی عسقه **پایه** که بر درخت **پایه** **پایه**
 و معجزه **پایه** که **پایه** **پایه** **پایه** **پایه**

انکشت بشود در این العاشقین معجزه ساعته تیر آید
 و معجزه خضای نیز بنظر رسیده اما بعد از تتبع بسیار در
 یک از نسخ معجزه علاج بنظر رسیده و برین قول اعتماد
 بسیارست **پیر کینه** بوزن ششمنده همان پیر کینه و قوی
 بشیز **پیر قیسه** یعنی قوی که در **پایه** بفتح ط که در جلاله
 در وقت کار در نظر روند **پیر زنده** بفتح با و دال جمله و رای
 معجزه و کون را جمله همان پیر زنده که کدشت **پیر زنده**
 جمله و صیم بوزن بنده و نسخه میرزا بده **پیر پیر** بر
 جمله و در آن معجزه بوزن خورده پیر زنده که بر هر صابون
 بر خیزد و معجزه پاره از صابون کسی نیز آید **پیر** پره کلید
 و صف و دایره که از مردم حکایت سگار قرین شوی
پیر بفتح با و زار فارسی است قباد و غیره بشود و در
 دات معجزه زمین شسته نیز آید **پالونه** همان پالون
 مرقوم که افرار صلواتی است و مانند کفک سوزان بسیار

دارد

دارد و چیزی که لابد آن صاف کنند **پایله** که بر صیم
 فارسی و فتح لام با افزای **پیر** و **پیر** بفتح با و دال
 جمله و ضم را فارسی و کسر لام نرم شده و پیر مرده **پیر**
پیر بوزن فرو شده باز پیرسی گفته و نفس نایبه
پایله بکون خارج و فتح را جمله نشسته که پیر
 در **پیر** بوزن و معجزه صیم پیر که بر کبریا کون
پادکانه بوزن شادمانه در زفا کویا بام بلند و در قن
 در **پیر** بوزن صیم و رای جمله و دال جمله
 بوزن شادمانه پاره خمیر پیر که بختی آن کردن گفته **پلیقه**
 بفتح با و لام و دال جمله و کون غنیمت معجزه کینه شده
 بشود کونید مرغ پینه **پلیقه** کرده معجزه کرده و
 بچه نیاید **پنج** معروف مدیکر معجزه نوع از رقص
 بجم پیر که دست یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح سخن
 ان غلوها نشک پیر که دیده بانان برار صحت دارند

بهر در صورتی که غیر از سنگ و بعضی گفته اند نام گیاه است
 از رویان **تیل** بلغم بوزن زیر این برین **تخت** نام
 دعائیت **تو** با بغیر زیر و زیر کتایه از اضطرار
 و بقراریت **تیم** بوزن میداد است و بیایان به
 کذا فی المویده **تا** ضد صفت مبرج و نیمه خردار با نیز کویه
 و بجز تار و رورسان نیز آمده و بجز زنه که در مقام کوه
 استعمال کنند نیز آمده **مع العاقر** بوزن خراب است و درین
 آب و امثال نیز از ظروف **تخاب** زمین بود که آب
 در آن فرود و در جابجایان **تر** بوزن عرب مکرر
 حمله و زرق و تند و برین **توب** سبب بفرسوده و درین
تاب بجماد مغز آمده که در فرغ و جی و طاعت
تکلیب آنچه بر سوار حاصل **تفصیح** **الناظر** بوزن
 دو وقت یعنی گذارد و او اگر دو بجز کشید نیز بجز سید
تبت بیارتان بوزن نشت بجز تپاه بر بوی
 به از آن

چیز زشت و سست و ملتی تپاه و از کار شده نیز بجز
 رسیده **تفت** بجز کرم شد و کرد و بشتاب و دید **تفت** و
تبلت بجز باران که بیشتر **تت** و تغیر بگذرد و نیز بیان
 آمده **تت** کبیر تا و ما بر شد و شدت در حد و چینی
 بغایت بود مشکیز و بوزن مدت نیز بجز رسیده
تکت بفتح ما و کاف فارسی و سکون نون و سین هله
 نام مقام که بلور اب که جنسی از بلور است در غایت نشت
 از آن **تت** کبیر تا و از جمله و سکون سین
 جمله بجز سید **تت** مع الیم **تت** بجز جمله و فال بوزن
 زربنج راه بار یک و دشوار **تت** بلغم بوزن فراج
 باند و مشغله **تت** معروف **تت** نام سید بزرگ
 فریدون **تت** بفتح تا و کسر و لو کیا هیبت که بتاز
 عتقه کوفید **تت** بوزن بجز محمدن و بر هم فرودن
تت بجز جمله بوزن مشکیز بجز اولم نشاند **تت** مع

الحاق نام درختیت که بعد از کونید بوزن رضا
 ترخ بوزن چرخ نام کیا هست **تقیق** بین هر دو نام
 بوزن تطبیح سجاده و مصباح و شین میوه نیز آمده
مع الدال ترخند بر هر دو نام و با بوزن فرزند مکر و حیل
 بیخ و بجز دروغ و محال نیز آمده و در مویب الفصلا
 ترخند بیاف و ترخند و ترخند مغز مکر و حیل آمده
 و ترخند بفانیاده **تنه** بجز ترخند و سر کوه را نیز
 گویند **تنند** بوزن نهند عنکبوت بیخ **شد و خند** یعنی
 تا رو مار شوند بجز سر است و توانا و شاد و خرم
 و بجز دارنده تن نیز آمده **کنند** کبر تا وقتی کاف شبانه
 مرغان بیخ **تنبند** بفتح تا و با و کون نوز بجز مکر و حیل
تنبند بفتح تا و کسر را هر دو مکر مکریت گویند و **تنبند**
 که او را از البره نیز گویند **مع الدال** **تنند** بفتح خشم
 گرفت و نیز شد و در کف کوبید که چون درخت شکوفه
 برارد

برارد کونید **تنند** بفتح یا فارسی بفر خنبد و لذ
 عابر حبت و کین کرد **تر لوز** و **تر اند** یعنی آب و
 غیر از ظرف تر لوشی کند **تنبند** بنوع و با تر نازی
 بوزن خند و خاموش بعد و خاموشی **توفند**
 با بوزن کوشید بجز صدا و او از از غلبه و جوش و
 مردم در اقا **تر خند** بفتح نام و در حمله و سکون نون
 بجز سخت نیک در هم شد **توزید** بزار می بوزن
 کوشید بجز جمع کرد و گذارد و ادا کرد و کشید
تن در دند بجز رضی **تن** زین بفتح خاموش شد و این
 هر دو لغت از قبیل استعارات **مع الدال** **تر**
 بجز آرا رسیان و ابریشم و بجز میان سر و تاز
 بیخ **تیر** هشت مغز **ک** نام ماه اول تابستان
۳ نصیب **بده** **عطار** **۴** تیر معروف **۵**
 تیر و تار یک **ع** تیر کشی و عصاره از و امثال آن

ضرر و کم سکون که ترندیش نیز کونید **تار** و **بار** بغیر نام و پیرا
تبار اصل و نشر او مردم مع الزام تیریز دو مغز در اول تیریز
 جامه و دو هم پر مغز آن **تغوز** بیامر حصره و قابوزن مغز
 همان تغوز که در باب مع الزام کدشت و در کف تغوز عجم و عین
 معجم نیز آمده **تکلیف** بوزن منکر نیز مع همان بالادن بر سر
 مرفوم شرح **تجور** و **تجارب** و **تجلیت** و معیم بوزن تسل در دو
 و دیگر نیز مع صراف از کلامه و کونید این لفظ موضوع
 فارسیانست مشق از مغز زاده **تلمه** بغیر قوما به و غله و
 تازنده و تبار که هر بی و معبر در که با فاق تجارت کند
 نیز آمده و تاز باز کونید علم با به را **توز** اندوزنده و کشنده
 و هر باند و ضیق و تیر پویت در ضیق که بر جان پوشند
تر همان تر که کدشت که ترند نیز کونید **تغوز** مدت ماندن
 افتاب در سلطان **ترک** تا وقت آوردن بر سپیل عارث
تغوز همان تغوز که در باب کدشت مع الزام الفارسی
 تکرار

تکرار نفع تا و کس کاف و انه انکور **تکرار** بزرگ تکرار که در ضیق
 و کلاه نورسته **تاش** خیمه بر شمع **الین** **تکس** بوزن **تکس** کوا
 انکور را کونید **تاس** بوزن شمار پیشه به به که بعد از آن کونید
تس بضم تا و را حله زین سخت به به که کدشت که بر لپه کار کند
 و رفع تا و فتح تا نیز آمده **تس** و غیر تا خو کجا بست که انداخت
 به **تلاس** بوزن هر کس شکریت در کدشتان **تاس** معنی
 بطلاقت مع کله تا نیز کونید **تس** نفع تا و کدشت تا نفع
 دلت از غم مع **الین** **تس** بوزن خوش تیشه بزرگ که به با
 درخت شکافند **توش** طاقت و توانا **توش** همان
تکس مرفوم و نام یکی از طوک **تار** یک نیز از معرکت و
 حیدر **تکلوش** همان شکلوش مرفوم **تس** نفع تا و کس
 با کر و بر و توش نیز کونید **تاس** صداوند و بار و خانه به به
 کذا فی الموهب **تس** نفع تا و کس را حله و منم نام کما است
 که انرا تور و ترس و بسین موهب نیز کونید **تس** نفع تا

و او و سکون خارج در زفانکو با معجز کشیدن **بشمش**
 بوزن رضی کسی که بالانشیند گویند **شش** بوزن لغت
 طعنه و کبر فاکر **بشمش** یعنی **تاع** همینم گویم **بشمش** که اش انرا
 اگر ضبط کنند مدینه در مدینه و توقع نیز آمده و در کف ترغ
 و سکون از آن **بشمش** نیز آمده **تغاف** بغالبوزن مزاج قدسی باشد
 که از آن شراب جوزند **تغاف** شمشیر و شعاع هر دو راه و سر
 کوه **تغاف** یعنی تار اول و دوم و سکون غیبی معجزه قیصر نیز ک
 بش که چهار خرد را یکدیگر **دع الفاء** **توف** بفتح ما اول
 و ضم تار دوم کسیت که **توف** کز و پدید دارد **توف** که در **بشمش**
توف بوزن طرف قراقرط **توف** بوزن صوف صدای
 کوه و صدای **توف** که از غلبه مردم و وحوش در افتد و **توف**
 بنون نیز که **مع الفاف** **تاق** همان **تاق** که گذشت
تغاف بغالبوزن و صم فارسی معنی ساخته **بشمش** در کف
 لاجر کشی معلوم شد **تغاف** یعنی تا و سکون را **تغاف** یا **تغاف**

بشمش

معنی پاس که در شب دارند **تلاق** بوزن **تلاق** ان
 ریش و برامت که در فرج هر یک که از الاذات و در نیمه ز
 بعضی باصط از ارب **تلاق** **تلاق** بفتح تا و هم باطریق چوین
 که تقالان اجناس در آن کنند **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه
 تبرید و در کف معجزه **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه
 آمده **توک** اول **توک** نیز گویند **توک** بفتح تا و هم کاف طریقه
 بش که از زو و نقره و غیره سازند بر صورت **توک** و از آن
 شراب جوزند **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه **توک** بفتح تا و هم
 ماست بکار نیاید و ز **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه **توک**
توک بفتح تا و هم نیم نشانه **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه
 بعضی در **توک** میان **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه **توک**
 و از آن **توک** و کسر میم و سکون را **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه
 بصم تا **توک** که **توک** و **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه **توک**
توک بفتح تا و هم نیم نشانه **توک** بفتح تا و هم نیم نشانه

بیاز فارسی بقرار و اضطرار **تک** نفع آورده برهنه
بیش **تاک** بغم با محاربه عمارت **تاک** و **تاوک** هر دو
نفع دلو کا و و حفر حمانه **تزدک** بر او دال و علی بن یزید
مرد که کم کندم خوار **تزدک** نیز از حج و تاقرت در سینه
تفک بهن بیش و هیچ کس بخاکتس کرده **تک** بوزن تک
لوپا بدش و نفع تا زورق و طلق معرفت **تازیک** و
تازیک بغیر کیم عرب که در عجم بزرگ شد و غیره از **تازیک**
اوه در نسخه **تازیک** بیاز فارسی و نون بوزن مردک
قالی بیش که روز کران و زر کران روز و زکرا نهره را دان
رینند و بتقدیم نون پر یا نیز بنظر رسیده **تزدک** نفع تا این
و سکندر را جمله اول و صحیح دوم همان **تزدک** مرقوم که او را
تزدک نیز گویند **تنگ** بنون و بار مسوده بوزن اندک
و **تنبوک** بوزن منلوک دوال بهن که در کاب کشند
و در شرفنامه معبر فرید و امن نیز **تنگ** و در ادات **تنگ** در کج
باز و تورد

زین و شکوک حال بهن کاب **تافشک** نفع تاوشین
ارضه بیش بغیر کم خوب **توزلک** نفع تا وضم و لام نشانه
تیر بیش **تنناک** بعد از لغز تا قرت بوزن اطلاق
نام با پیش هر و نیز نام مرد **تزشک** رضم تا و سکندر را جمله
و سکندر بن سینه معروف و نیز نام پزنده است بنفام کذا
في الادات **ترک** بجز طراوق **ترک** نفع تا غیر دیدن
و بعضی فقر نیز آمده **ترک** معروف و دیگر معشوقه گویند
و بجای **ترکستان** نیز گویند **ترک** نغم تا این و سکون
را جمله تزد و **ترک** و بجای **ترک** معجمه نیز بنظر رسیده
ترندک بوزن سکندر همان **ترندک** مرقوم **توزک** بوزن
کوچک و فرقه بیش که پر این نیز گویند **مع الکافی الفاری**
تنگ بیخ معنی دارد اول همه فرور بیش دوم **تنگ** آب
سیم دره کوه چهارم **تند** فراخ **تنگ** در شرفنامه تمام حکمت
از **ترکستان** که **ترکان** **تنگ** بان منوید **تنگ** بعضی

تا وقع لام که ادا کردنت و ملکیا بان منسوبت **ترنگ**
 برار جمله بوزن خذنگ او از زه کان بیرون بعضی میان
 سدریاید و بنهم تا تدر و به **تنگ** معروف **تازنگ**
 بوزن نایب سلیپایه دیوار بوج **توتک** بفتح تار اول و دوم
 کخینه بر و بجای تار دوم نوز نیز بنظر رسیده **توزنگ** بنهم
 تا و بر جمله نیز در **تنگ** بوزن شکست همان پس
 مرقوم **مع اللام** تا در ضمیمت که اندر وقت بوجهل نیز گویند
تکس بفتح تا و کاف و سکون سین دانند انکو بر **تکس**
 که تکس نیز گویند کذا الموی **توپال** بوزن کوپال می
 و بعضی سوشی میس نیز آمده کذا الموی و در یک از کتب
 طب مسطور است که مس و امس و غیره بکار که تا فرستند
 چیزی به **تنگ** بگویند ان نیز که از ان جدا شده **توپال**
 گویند **تول** بوزن غول و **تاتول** بضم تا و دوم بعضی
 دکان بر **تعل** بوزن محلی نوحه **تعل** و بعضی از نیز بنظر

ریده

رسیده **تویل** بوزن طویل روح چکا و به غیر کسی که
 بر بالار میباشند موزند **تاهل** بفتح و او کا و
 جوان به **تاهال** بوزن پاهال طعنه درخت به **تاهال** و
تال بفتح تار و طر و پیرشان به **تقبل** بفتح تا و ضم با
 مکر و حلیه و جادو کمر و بفتح تا نیز بنظر رسیده **تزال**
 بنار فارسی و او بوزن اقوال بر که گیاه به در نسخته
 میزاد و در مویید بر جمله آمده و تار اول بوزن **تلاال**
 نیز با بضمیت **مع المیم** **تیم** بوزن کم بفتح **تیم**
 در نیز که و مرد و قامت و تلمتن مرکب ازین است
 و بفتح تا نیز آمده **تیم** بکسر تا و ضم رار جمله ضاقون نیز
تیم بوزن نیم ابر **تیم** در بر روز می بر **تیم**
 نیز گویند و نرم بنون نیز آمده در سامه الاسامی نیز
 فارسی آمده **تشم** بضم تا و ضم خا جادو که تا چندان
 بر سر دو چوب بندند تا بان نثار از همو بگیرند **تیم**

ضرد و کم سکون که ترندیش نیز کونید **مار و مار** یعنی پیر و پیرا
تبار اصل و نیز مردم مع الزام نیز در دو معنی دارد اول نیز
جامه و دوم هر مکان **تغوز** بیابان صحرایه و قبا بوزن موز
همان تغوز که در باب مع الزام گذشت و در کفه **تغوز** عجم و
معنی نیز **تغوز** شکل نیز بوزن شکل نیز غیر همان بالادن بر
مرفوم **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
و دیگر نیز معنی نیز از کلام آمده و کونید این لفظ مرفوع
خارجی است مشتق از **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و
تغوز و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
نیز آمده و **تغوز** نیز کونید **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
تغوز همان نیز که گذشت که ترندیش نیز کونید **تغوز** و **تغوز**
افتاب در سلطان **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
تغوز همان تغوز که در باب مع الزام الفارسی
نگاه

تغوز یعنی تا و کس کاف و آنه **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
و کلاه نورسته **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
انگور را کونید **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
تغوز یعنی با و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
بر **تغوز** بوزن هر کس **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
بسطاق **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
دست از **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
درخت شکافند **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
تغوز و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
با **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
گذارد **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**
که **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز** و **تغوز**

بیاض فارسی بقرار و انظار اب بجز **تنگ** بفتح تا و برونه
بجز **تاووک** بفتح با مخارجه عمارت بجز **تاوک** و **تاوول** هر دو
بفتح ولو کا و وخر جوهانه بجز **تردک** بفتح در و الی این بوزن
مردک کرم کندم خوار بجز **ترنگ** بفتح ت و ا قسرت در نمنه
تنگ همین بجز مویخ بخار کج کتیش مکرده **تنگ** بوزن سنگ
لویا بجز و بفتح تا و ورق و طلق معرفت **تاریک** و
تاریک بفتح کیم عرب که در عجم بزرگ شد و بجز اسماء **ترنگ**
امده در نسخه میرزا **تنگ** بیاض فارسی و نون بوزن مردک
قابلی است که روز کران و زر کران زور و زر که گفته را در آن
رینند و تقدیم نون بر یا نیز بجز رسیده **ترنگ** بفتح تا این
و سکون را در جمله اول و صغیر دوم همان تر مرقوم که او را
ترنگ نیز گویند **تنگ** بنون و بار موصوفه بوزن لنگ
و **تنگ** بوزن منلوک دوال همین که در کتاب کشند
و در شرفنامه بجز فردا من زمین بجز و در ادوات **تنگ** در کیم

این دو کلمه

زین و مشک که حال همین کتاب **تافنگ** بفتح تا و شین
ارضه بجز بفتح کیم خوب **تولوک** بفتح نا و ضم و لام نشانه
تیر بجز **تنگ** بعد از لغز تا قسرت بوزن افلاک
نام با کس هر و نیز نام مرد **ترنگ** بضم تا و سکون را در جمله
و سکون شین میوه معروف و نیز نام پزنده است بضم تا و سکون
در الادوات **تراک** بضم ط و ا و بفتح **تنگ** بفتح تا و سکون
و بفتح ق و نیز **ترک** معروف و دیگر معنی و گویند
و مجاز **ترکستان** نیز گویند **ترنگ** بضم تا این و سکون
را در جمله تدر و بجز و بجز را در جمله معجزه نیز بجز رسیده
ترنگ بوزن سکندر همان **ترنگ** مرقوم **تورک** بوزن
کوچک و فرقه بجز که بر همین نیز گویند **مع الکافی الفارسی**
تنگ بفتح معنی دارد اول همه فرولر بجز دوم **تنگ** ب
سیم دره کوه چهارم صند فراف بجز در شرفنامه نام محلیت
از ترکستان که **ترکان** شکا بان منویند **تنگ** بضم

تا وقع لام کدائت که دست و تلتی بان منسوب **ترنگ**
بر اصل بوزن ضد تک او از زه کان بیخ و بعضی میان
سند زه اید و بنیم تا تدر و بی **تکرک** معروف **تازک**
بوزن نایب پهلپایه دیوار **توتک** بفتح تا اول و دوم
کفخنده بر و بجای تار دوم فخر نیز بنظر رسیده **توزک** کسب
تا و در اصل تیز و در **تنگ** بوزن شکست همان کن
مرفوع مع اللام **تال** در حقیقت که انرا در وقت بوجهل نیز گویند
تکس بفتح تا و کاف و سکون سین دانند (المورخ) **تکس**
که تکس نیز گویند کذانه المورید **توپال** بوزن کوبال می بخ
و بعضی سوش میس نیز آمده کذانه المورید و در یک از کتب
طب سطور است که میس و اهرم و غیره که تا فقه بنامند
چنین به **تپک** بگویند ان ریز که از ان جدا شده **توپال**
گویند **تول** بوزن غول و **تا تول** بضم تا دوم معرب
دکن بر **تکل** بوزن محلی نوحه **تکل** و بعضی از نیز بنظر

رله

رسیده **تویل** بوزن طویل روح چکا و در بعضی کس که
بر بالار شیشه مورند **تاول** بفتح واو کا و
چون **تپال** بوزن پاپال طغنه دخت **تپال** و
مال بفتح تا و طار و پیرشان **تقبل** بفتح تا و ضم با
مکر و صلیه و جادو کمر و بفتح با نیز بنظر رسیده **تروال**
نیز فارسی و او بوزن اقوال برک کیه **تروال** در نسخه
نیز او در مویید بر اصل کده و تراول بوزن هلا اهل
نیز با جمعیت **مع المیم تیم** بوزن هم غیر **تیم** همتا
در نیز **تیم** و مرد و قامت و تلمتن مرکب از این است
و بفتح یا نیز آمده **تیم** بکسر تا و ضم را در جمله ضائقون **تیم**
تیم بوزن بنیم **تیمک** در بر روز میس **تیم** و
نیز گویند و نرم بنون نیز اید و در سامه **تیم** نبرک
فارسی آمده **تیم** بضم تا و فتح خا جادو در که **تیم** چپان
بر سر دو چوب **تیم** تا بان **تیم** از زهوا **تیم**

کار و اسرار بهر و معجزانده و کفر قتل دل نیز آمده **تتم**
بفتح تار اول و ضم دوم کاف بهر **تام** معجزانده که بهر در
سخن نیز از **الف** معجز تار صد و بیست و هفت و هشتاد و هفت
و ده نیز آمده **ترکون** بهر جمله بوزن محزون دوال فراق
بهر **تسختون** بفتح تار اول و سکون دوم یعنی خواهد که بران
طعام و نان نهند **تراین** بهر جمله و یازدهم بوزن
موجان سه عریض بهر در سخن شش فخر تا در سامی
ترنیاں بعد از این بوزن که میان با بعضی آمده **توبان**
بوزن چوپان شلوار کشتی گیران که از پوست باشد
تسپیدن بنون و بارتان بوزن و معجز لرزیدن بهر
شدین بوزن جنسیدن در بر ک آمدن درخت بهر
توفین بجا بوزن بونیدن غزیدن و صد کردن بهر
تازبان بوزن قاصصیاں یعنی تاحه و قصد کنان و
جمع تار و در یک از نسخ تازبان بنون نیز رسیده
تسپیدن

تسپیدن
بیار فارسی بوزن شنیدن یعنی جنسیدن و لرزیدن
و از جاب بر جستن **ترین** بهر جمله و بارتان بوزن
مردم یعنی زمین سخت **ترین** بفتح تار و از جمله
به **توضان** بوزن دو ضیق یعنی شنیدن و گذاردن
و اد کردن **ترخان** بهر جمله و از جمله و قاف بوزن
و معجز تر جان معجز با بوزن بان و دیگر **تخته** زد یعنی بنده
را حلیج ساختن **تسپیدن** یعنی تا و از جمله و سکون نون
و کسر صیم و فتح دال یعنی سخت در هم شدن و معنی خند
شدن پوست و درشت شدن نیز بهر **تافش** که دانید
و تاب دادن رشته و جبران و گذردن و کلمه و کسم
شدن **تفش** مخفف تافش آما به و معنی افسر **تسپیدن** نون
و معجز ترا و پیدان یعنی کسبیدن از ظروف **تافان**
عزائم بهر **تسپیدن** بفتح تا و دال و کسر بین جمله از کلمه
پنج و دشمن **تسپیدن** بهر جمله بوزن کوشیدن یعنی شنیدن

شدن در حضور خصم **توزین** بزرگ مجسمه بوزن کوشیدن
اندوختن و حاصل کردن و گزاردن و اداک کردن **تختین**
بکبرت و فتح زمین یک از صوبت عجز از حدس بزرگتر و
سیاه و روشن و نرم بود **تکلیف** بوزن و مضرت خجین
می و وانرا ترنگی بمان نیز کونید **تکین** بین مراد بوزن
پروین نام بزرگت از بزرگان ترکان **توفان**
بوزن طوفان دوست و امق که با او بگریخت **توشکان**
ببین مجسمه بوزن بوستان کلنی **تورین** بوزن دریدن
بمکشیدن مرغ و سیران مجسمه نیز بنظر رسیده **تیمان** بلام بوزن
ترکای نام پهلوان توران **تنگ** کان نام موضوعی از
ترکستان **تاپیدن** بفر و خشنیدن و طاقت آوردن **تون**
بوزن خون قرارگاه نقطه بی که زهدش نیز کوسید
و نیز روده کوفتند که سرکین دران بزم مع الواق **توفیق**
تا حار اب بزرگ در دست **تبلنگو** بیار تا ز بوزن کنگو

هند و قن

صندوق بزم و بعضی بنیل حجام و نهار رسید نیز آمده
تس بفتح تا بعد بر طبع کونید **تکاو** همان کتابی قوم
بغیر زمین که دران اب کم شد و بعضی محله بمانند **تشد**
بفتح و دال مراد بوزن بد ضرر عنکبوت و تشنه و نیز کوسید
بوزن بننگو **تیز** بوزن دیو طاقت و توانا **تند** در نام
مغنی معروف **تکو** بوزن عدد و مور مرغ و بقیع کاف
نیز آمده **توفیق** تا وضع دال مجسمه بوزن بمانند حال که در
کر ما با هم **تاتکو** بوزن کنگو در سخن میز حجام باشد
و تو کنگو نیز کونید **ترب** بفتح تا و راه کون تا رسوم و ضم
مورده مشخو و لای **ترب** بوزن بزرگ مراد و با حطر بوزن بدوز
جامه سفید و بار یک **تشد** بضم تا بخیل و تمسک و ترش
رو بزم **تاو** طاقت و قدرت **ترب** بضم مغنی مشهور **تفق**
و **تور** بدهن **توفیق** تا وضع نیز توانا باشد
مع **الها** **تشد** در وانیده و مغز آریسان تا پیده نیز پد

بفتح تا و ا و ا هله و سکون فاجعه سخن بجز و غیر سخن
و لاغ نیز آمده **توره** بفتح تا و ا و ا هله فرزند عزیز و صمیم
تا سفال **بیشده** بفتح تا و و ال و سکون نیز تنیده و نیکوست
بخ توره بضم تا و فتح تار و ا و و او در شرفه معنی حقیقت
بیش که بعد از زوج گویند و در موید نیز **توره** بوزن سرفه و **تور**
و ده بوزن محکوفه با ب معنی آمده و در لسان اشعار توده
آمده بد و او بوزن عوره **تاه** در نسخه نیز را تیر کروی
بیش که از اندوه پدید آید و در نسخه موفاندا افشردن طکون
بیش از طلامت یا از سیر و معنی میل به چسبیدن و خوردن نیز
بیش و پیشتر اینیات زمان استن که **بیش توره** بوزن
فارس و و ال بوزن پرده مرداس کردن غلبه بر کفاند
الامر و معنی راست کردن که این نیز آمده **تباخچه** بوزن و
معنی تباخچه که سبیل **بیش توره** بلام و این مهمل بوزن سبیل
غلاف کار و غیره و بضم تانیز آمده **تیش** بفتح تا و
شین

شین معنی و کسبیم شد و نام شهرت در ایران **توره** بضم تا
و سکون نیز بفتح را مهمل غنی **بیش** که برگرداند نیز به پوتان او
بیش توده بضم این مهمل بوزن اندر این صورت و پیکر آدمی
که در نظر آید اما چیز نباشد و بعد **بیش** گویند بوزن فرج
توبله بفتح تا و نوز و کاف فارسی که پیشتر **تفشه** بوزن و **توشه**
بفت کرم لا گویند **تافته** نیز با ب معنی است و غیره **توشه** و
پچیده و تاب داده و از کرده و مکرر شده نهاده و توشی از
قاش نیز **توشه** و **توشه** تا و کس کاف دانند که **توشه**
بفتح تا و کاف و گویند پیش رو و کله و نیز در حوازه اهل و
خواه و توشی **توشه** بفتح تا و و و ال مهملین بد سکون سخن
معنی عهده که از دران سخن حرکت شود اندک **توشه**
بر ا و هله و فای بوزن نه منده مکرر و صلیه و پیاده و ترفنده
نیز که که کاف فاقاف **بیش** و در نسخه نیز را **بیش** ترس نیز
آمده **توشه** بوزن قرینه نام طعامیت **توره** بفتح تا و

را در جمله و تیره نیز فارسی هر دو دندانند کلید و در
سامی تیره نیز فارسی بجز صوب بزرگ که اطراف جویها
تقف را بران که از زانده **تسه** بفتح تا و این معنی
بماند روغ نیز **تیره** بوزن کسره در اول و ثانی باشد و
در کتفه بجز ضایعه که در آن سر کین کنند نیز **تاه** بفتح
را در جمله زمانه کپیان که بان یازد بخند و دیگر تا رجا به
باشد مذکور **تسه** مهم بوزن زنده و عتده بوزن بند
بجز کسری زبان بجز که در دست تکلم شوند کرد و در سامی معنی
سختی آورده که زبانی او بفاکر در لغتی مرید کیرا
خوب شوان گفت **توده** تل و پشته و فرغ غلته و غیره
باشد **تله** بفتح تا و لام دادم باشد از هر نوع که باشد
تاه و **توه** و لام را در فند هر سه بجز طاق مذکور است
و در مویز یا معنی رنگ نیشیر آمده **تیره** بضم تا و رافع
شین میوه معروف **تسه** معروف و تنگه بجز اینجی که

در تیره

لنز **توشه** بوزن سوخته بقیه ادا کرده و کذا در **تابخا**
خانه که شسته بند بوی و تاب در آن افتد کذا **توشه** فنا
و در نسخ نیز گوید که آنرا جاجخانه نیز گویند **تار** صبی
از سامی تیره که میکانه قاصد دارد **تسه** اصل و لب
توسه بوزن و کوه همان **توسه** مرقوم و دیگر بعضی تیره
نیز آمده **تسه** بفتح و در اول جمله بوزن و مفعی غنی نیز
توبه بضم تا و بار موده قوس قزح نیز **توبه** بپارسی
نیز **تسه** بفتح و این جمله بوزن حصه همان **تاه**
مسطور **تقیه** بفا و این جمله و لام بوزن غمید
صستی از قماش که از لنگ لباس محوزند **تسه** بلام و وزن
بوزن غنی همان **تنگ** مرقوم **توز** متواتر و نیز
نوع از پوشش مبارزان بیخ مانند جوشن لیکن عهدی
دارد **توپه** بضم تا و فتح را در جمله و بعد از واو بای
موده نیز **تیره** **تاه** و **تاه** التفت که چندی بران

که بر صریف جگر کنند در سپاردادن شراب **جاشکر** بلام و
شین محبب بوزن دالمتور یعنی افراط کننده در مباحثت
و مغفرت کننده نیز بنظر رسیده **جربور** عجم و در اصله و با
موصوفه استی بجه که رو و کرم و هر دو دست و پا او سفید
باشد و زخمی نیز او موی تا اشعار کجاستش نکرده اند **جورد**
نیز از مضمون و دال اصله بوزن اشترقیه دین که در مضمون **جورد**
بعد از اصله بار موصوفه بوزن روزگورتند و باشد
جوسپار کنار جورد و آنجا که جوسپار باشد **جغ** بغین محبب
بوزن فخر عمو که **جیجانوسا** و **جانوسا** نام کنند که می
در ای بن داراب **جاشکر** کبیر شین و مضمون کاف تازی
یعنی شکر کننده کان **جکار** بوزن زنگار فرخند باشد
جود دنبال محبب بوزن کوشتر یعنی جو کجی **الزاه** **جوز**
بوزن کز لزه و ن چوپین **جلو** بلام و دال بوزن بر خیز
مفسد و نماز بر و در زخمی نیز از مضمون **جشار** و بر کزید **جش**
باشد

به **جفت** از مضمون صفتی بجه از صفات او تار ساری
ذو الاوتار و نیز که نوعت **ا** جفت ساز **م** رازت ساز
۳ یک و نیم ساز **جورد** بسیار موصوفه و در اصله بوزن موی
خارشت را گویند و جورد نیز گویند که بار دوم نیز ملامت
جوه باز باز سفید و بعضی گویند باز نیز به **جایز** مضمون زار
و بعضی تره زار را گویند **اشین** **جاشکر** غلبه **جش** بوزن
رضی علی که از کلک مانند باد بجان بر آید و در زخم کند و آن
برند ملاک شود **جوش** معروف و نیز در چهاردهم از ماه
را گویند **مع الفین** **جایز** صمیم با فخر دال این بجه که در کاف
زین کنند و در شرفانه **عز** **جاشکر** زین **جغ** مضمون صمیم
چون که بر لنگر کجا و نهند و در وقت سیار کردن و چون
گویند و در **جغ** مضمون **جی** این بوس زنگ نیز آمده **مع الفای**
جانی یعنی **جی** و **جاشکر** **مع الفای** **جی** مضمون صمیم و فتح
لام نوع از بوش درشت که در ایشان پونند **مع الفای**

النار جازیه که سکنه فاعل و ضم شین میجه دای میجه که بان درو
کنند و بین مهله نیز میزند **جنگ کبونیون** و کاف و لام
بوزن سند و کس می گویند که در وقت برخواستن
از رنجور دست برافروند و از دیوار و غیره استقامت
کنند و بعضی دست و پاگز نیز آموه **جنگ نفع** هم و کتق بهی
مهله افت بر **جنگ کبونیون** و دال بوزن برادر نام بازی
بیشتر که اندر کوزه کردن نیز گویند **جنگ نفع** هم معنی ضعیف است
جفرات بر **جنگ نفع** هم و نفع و نفع لام بنده فرزند باشد
جنگ بیدین مهله بوزن کوشر گو که سپان نیز **جنگ غوک**
کیا هست که در آب روید و غوک در لغت نیز همان **جنگ**
بیم و شین میجه بوزن افلاک کفشی بر نه و اندر اچسک گویند
جنگ کبونیون هم **جنگ غوک** که نیز از فارسی بوزن موزه
دو زلزله که هر دو که تبدی میزند کرد **جنگ برادر**
بین مهله بوزن برادر جهان جزو مرقوم **جنگ بوزن**

ملک

ملک نام مرغیت گو **جنگ شین** میجه بوزن چون
کوزه بالوله که هر چه بلبله گویند و در هم میزند نیز رسیده
مع **کاف الفارسی** جو بین مهله بوزن او زنک و غیره **جنگ**
جنگ نفع هم و کون پای حلی و نون و کسر سین
مهله نام را که کج است که در مند اول او پادشاهی کرده
جنگ بوزن هم و در میان در بوزن نیز **جنگ** چه صینه
زمان نیز و برادر مهله نیز آمده مع **الام صلیان** بوزن تحفیل علی
اسب و پرده **جنگ جان** دام بر مع **المیم** بوزن **اسم** می که از
اقسام ریاضین **جنگ** یعنی پادشاه بزرگ اما این **جنگ** هم
با خاتم و دیو و بر طرف کوشه مراد است و هرگاه با
مرقوم کف چند است و در کف گوید که نیز بان مروان چند
هم گویند **جنگ** هم دوم نیز تا ز بوزن عیال گوید **جنگ** در پا
کنند مع **الن** **جنگ** و کاف بوزن از عنوان نام شریک
سپار ولایت و مند **جنگ** هم و هم **جنگ** که

بعضی بر چوبهار که بطول وضع کرده باشد نیک کنند
تا بر لیز چوبهار یک پندارند و شامها تا یک ماه بر آن
کشند **چون** نیز از معده بوزن جوشن اقی است که در کتدم
اشد و انداختند کند و بعضی ساق نیز آید **بشین** یعنی
بوزن رکن است به **بهر** و **دانه** که در لیز چوبهار
ر نیز **چون** بر آن عمل و غنیم بوزن جوشن نام دارو است
که زبان بره نیز کونند **چون** صم دوم نیز تاز و فاضل
بوزن کردن دانه است سیاه و نرم و روشن و لذت
نیز کتار شد و انداختند کونند **الوا** و **بهر** صم
و صم و کفنه و صم لام در نسخه میز است که بر آن
عادت مع **الیا** چوبهار را کونند **چون** از اسطوخودوس
در زمانها را چوبهار که کرده بخته باشند و بعضی
کونند **بهر** لام و کسوزن و روقاف و نام در شی نیز
بهر چوبهار بوزن پرده ای که بر یک عریطه و مادر غیر

عریطه **بهر** صم و نام دارو است **چون** کفنه و صم در
نیز تاز بوزن کفنه که روقاف در لیز کفنه کذا المویذ
دانه بیک و راحه ملین بوزن در کتار بعضی را با حقیقت
بهر **بهر** چیز که بفتق مانند اما بر کتار است و به است
چون بشین صم بوزن چوبهار استین بر این و در کتار
بفتق صم بچانه روقاف **بهر** صم و لام تیردان باشد
کونند کمان و کمان حوله نیز یعنی خار شتی که او را سنگ
نیز کونند **بهر** **چون** است که حبه افسانیه
کفنه بوزن نام **چون** و صم و صم کونند
و بعضی جوشن کونند **چون** و بار تاز بوزن کتار
بهر **بهر** و **بهر** و او نام و لایه است از دریا **چون**
بفتق صم و تا کج شده و بعضی طاق بنان نیز لیده و بعضی چوبهار
تور که نیز مین فر و بزند و بر لیز چوبهار یک کفنه
تا بر لیز شامها تا یک پندارند نیز **چون** **بهر** که آب

اندازد و بخورد و سرین مردم و بنده نیز ایله **جیره** بوزن کپره
 یعنی ساخته شده و هیچ نده و مستور بزار کار **جراره** یعنی صم
 و از جمله دوم و تشدید را اول زلف معشوقانرا کونید
 و معنی یک از قسام عقارب عربت **جکاشه** یعنی صم و
 شین معنی همان تشی برنج که کدشت **جشیه** یعنی صم و در
 مرهله و کسر شین معنی و جشیه بوزن کثیره اش ارد که
 با جعفرات پزند که از آن المود **جصفه** یعنی صم و نون بوزن
 نده نام مرغیت فراج صم که رنگش بزر در زنده **جخاله**
 یعنی صم بوزن نهاده حوتی از مرغانرا کونید **جیوسته** بنا
 و راوین مرهلتین بوزن سه پوره یعنی دچی و در سامی
 معنی **مالسوره** **جله** بوزن قله در نجه مین و فاد نماند به
 که مانند روز زمین از دیوار حمام روید و کار فرغ نیز کونید
 و در کف معنی در کف غزالی آمده و در نجه نیز را یعنی طرف
 ماعت نیز آمده **جزند** بوزن در نده عقوف بر معنی ه
 استخوان نرم

استخوان نرم **جیره** بوزن به روان چو فرک جولا ن بان
 ماصوره بچند **جوزان** همان حوازه که مرقوم **جصفیه** بوزن
 دما موصده و یا حطر در مویز و عازن اسطه که در چند کتاره کونید
 اما اشعار بگراش نکرده **مع الیا جکاشه** یعنی صم و کون بوزن
 غلیظ و از بجز **جبله** بوزن مانده ساقه **باز جابله** بوزن قالی
 و حتی که از جوبب لزم هوا که کنند **جاکلی** لیکن صم و کس
 کاف فارسی آنچه بنوکرده و هند از برار صامه بها و ماکول **ججری**
 بکسر صم و را جمله با زار و بد اصل **باز جابله** **الیم الطاری** مع **الکاف**
جانام بقی است و معدن کف جنت و عویله کونید **جلیسا**
 که کوشه بجز از زر و نوره و مس و اشمال آنرا که بر اهر در زنا
 کشند که از آن الاوت و در کتار آورده که نماند است که تر
 سلیمان بر حوص نمیدند بر این شکل **خجوه** **کوا** یعنی صم
 و قی زار فارسی و کسر لام غلیظ و نیز و نیز از زر نیز آمده
 و **جوزا** نیز از زر بوزن کویا نیز یا به معنی **جوزا** **جوا**

پنهان را کونیه **عاج** تر با بفرسیده مهر ز در کوه صحرای **بها**
معروف و معجز غالب و ز با نیز آمده **مع التاج** **چرب** و **تقی** شیشه کا
و صلب و جابک **چکلات** بقدر ضایعی چکال و هر چه در هم مانده
چت یعنی زیبا و محکم و پاک و نازک **چرت** بخار **چرت** بوزن
درست و بفرمانتیر آمده جا که انکور در نیشیه کنند و در او ش
صفت که انکور بان شیره کنند و این لغت بود در صفا
آورده **مع الیم الغار** **چاه** نام شهر است بزرگستان که کان چاه
بان منسوبت **چچ** بفتح صم غیر باله الا کونیه که بان غلبه باد
دهند تا پاک شوف و بعضی لنگر چند خوب که بخرطانند بر زمینند
و در نیشیه بفرسند و علقه بر نیشیه باد و دهند **چچ** کونیه **کوی**
بفتح صم و هم کلاف سینه که بر نیشیه دندانه اسپا تیر کنند و در نیش
الفضل کونیه که در بعضی از فرسنگها تغییر تیر اسپا آمده **مع التاج**
چخام اسم زنده بزم و نیز کبیر هر طبعه که سپاهیان در نیشیه
نهند و نیز بزم لانی **چخام** کونیه که در التیغه **چخ** خلک
و کان

و کان سخت و کربان عامه و صبر معروف و بعضی موصوفی که
در نیشیه انکور زینند و بعد از نیشیه با افتازند نیشیه و بعد از
معصر کونیه بعین و صادمه ملتین بوزن **چسرخ** بفتح کوه
شیدن بشیر جلد **چسرخ** بوزن بیچ که اب از حشمت چینه
رعد و شکر کاش سر کینه بشیر **مع الدال** **چد** بوزن مرد و کینه است
در درانی نند **چغند** بعین **چد** بوزن فرزند غیر حراغ
و هر اعدله بشیر و همان صفت کیم تاز **چمند** بوزن سمنه
اسب کاهل **چغند** بفتح صم و فایم و نیش صعب که بر
مردم افتد که لانه **التیغه** **مع الدال** **چکاس** کوه لاه میان سر
ا در کونیه **چماند** بفتح نون غیر حرس و فرام آورد **چند**
بفتح صم و فار **چغند** غیر کوشد و دم زنده **چغند** بفتح کوشد و در
نفا و چغند و چغند نیشیه **چد** و **چد** بوزن لوزن
بفتح حجه چاره جور و **چد** **مع الدال** **چد** بوزن سر و بعضی
معجم آمده غیر فتور دهنده و صاحب کینه بفرسوده کوی

مفتی

و معتر آورده اما قول اول اصحت چاره نبرد
 تحفه معبر دیش خشت پتر نیز به چرب آخور یعنی فرافعیش
 و کثرت علف چمنور بنفون و ما تتر بر بوزن تقصیر یا نماند
 نیز که گذشت چیر دلاور و غالب چراخور چله ماه به چرخ
 یعنی بوزن قهر انقاست عفت و ترسیدن به چیدار بنیای
 فارسی و ذوال محبه بوزن سردار کفشی به که بر سر سوزه پوشند
 و بعد به جرموق کونید یعنی هم و کوز را حاکم از او چرخ
 بوزن لغز و زغ به چرخ یعنی هم و کون را حاکم در نشسته
 نیز با رعیت که بر فور تا پنداشند ش نبرد و خاک است نیز کونید
 و در شرف نام کونید که چکا و کت و در سامی سیم تا نر آورد
 و گفته رعیت که بعد چار کونید چشم او نیز بر قهر به که از بی
 سازند دفع کس کو چار مغز که دکان هم چاه پیروز قلاده که از
 چاه بیرون آرد چوز بوزن سوزند زو به که جوهر بوزن نیز
 کونید مع این چایلوک و چیلوک هر دو معنی فرزند می باشد
 چشمالوک

چهارک یعنی نگرستین بگونه هر چه چلاس از کس بو کونید
 که قبل از سفره انداختن لقمه خند از هر کاره تناول کند
 و بعد به کوس کونید یعنی لام و نشدید و او مع این چشم
کاو میش نام حکلیت چالش بکرام فرامیدن و نیاز زنی
 و معر ضیک نیز بنظر رسیده چالش نقت لشکر به چشم بکون
 میم چشم بر غم الفین چایج بیار فارسی بوزن جراح ضعیفی
 از نامی بر صومغ مرغیت حیاء که بعد به صغ کونید جمع بیخ
 چوب که ماست کوبان زنده نام که شف مع الفان چاقی او
 هم تیر که بیای رسد مع الحاف چک بر لبت و محبت و قباله نیز
 و در تحفه معنی قطره نیز که اما او درین قول مفرد است
چکا چک اول از رخ تیغ لذت به هم چاک چک جد و چایب به
 و در زنی همین بفر صاب بلند و زرد و خنواده چکوک و
چکاوک هر دو نام مرغلیت مثل کتیک و نام باره به و تبار
 ابو الملیح کونید و در ادوات للفضلا نام کیا هر نیز باشد

و چاک و ک معجزوار و غیر نیز آمده **چوک** سنگی است که نمک است
از درخت او نیز دوا بگردد و بجا و او را در حله نیز بنظر
رسیده **چک** نفع صم اول و دوم کل که تناز و در کونیند
و در ادرت غیر خال و خشار نیز آمده **چاک** یعنی طراق
طراق و معجز شاک و در یریه نیز آمده **چک** بوزن سنگ
که بگردد **چک** معجز عیب و معجز سخن که غیر و شکایت
بکسی نهد نیز آمده **وک** نفع صم و ضم را در حله نانی که در
انبان نهد **چک** که بگردد **چک** که بگردد **چک** که بگردد
و کنگه را فارسی خارش بر **چک** نفع صم و ضم و کون
فا و نفع نفع صم است در لذ کردن که طم و آنک نیز کونیند
و بجا نون تا قرنت نیز بنظر رسیده **چاک** معنی صلبید
و نیز معجز تا زبانه آمده و معجز اول چاک بود نیز آمده **چک**
نفع صم و نفع الم طبا ابر شیمان و بگردد نام کفچه و کینین
بیش **چک** نفع صم و نفع منقار و غان **چک** که بگردد و
سکن

سکنه بار فارسی و نفع لام یعنی کسی که نباشد ایسته الود به
چک نفع صم و نفع خال و خشار نیز که کز اندر شرفا **چک**
کک نفع صم و کاف و کنگه را در حله و شکایت **چک** که
بلام و نوز بوزن برادر جعل **چک** و چاک بوزن هلاک نیز
آمده **چک** نفع صم و بار فارسی نمانیت که در روزه نیز
و چاک بوزن معاک نیز با نفع صم آمده **چک** نفع صم
و صم پیش دستی و افزون **چک** که صم نمانیت مانند طم و
از طم که کنگه و بوب اوله طم لاده **چک** که صم و نیز
نام کباب است که انرا از اس الحلب کونیند **چک** مع **کاف**
انوار که بگردد و در او کنگه نون اوله در او اوله
از زدن کنگه براید **چک** چند معنی دارد اول سازش
دوم آنگهان صم معجز کنگه کونیند **چک** که غیر شل و نفع
صم در موی کشتی بزرگ **چک** مع **چک** که کنگه که از زدن
سازند و معجز صم نیز آمده و در موی معجز **چک** میان آمده

و در نسخ صحیح و فاقد مغرب و بخالده **چال** مرعیت است
بعد از آن **چشم اعلی** و **چشم اعیان** هر دو یکو کوشه چشم نظر کردن
بیشتر از روش چشم **چال** چهار برج **چول** بفتح بعضی هندیه باشد
چرغول بر راز الله و غیب میجو بوزن مفعول نام دارو است
که بر غول نیز گویند **چمال** نام پادشاه لاهور هر که باشد
چغراول که در هر باشد که از پس اشک روزند **چکل** یکسر چشم
سخت است بر کتبان حسن **چفل** بضم صیم و غیب نام پوششی
از عاز یانیش که در روز جنگ پوشند **مع المیم** **چم** بفتح بعضی
معنیست و دیگر از **چمدین** **چام** در راهها پیروی و آ
باشد **چشم بنام** تعویذ پیش **چشم نام** نیز با معنی آمده است
چکرمیم همان خوردیم که گزشت **مع النور** **چکن** بوزن سخن
صاحب زرد دوز و زرشک **چغان** کم موضوعیت و معنی
کوشنده نیز آمده و معنی اخیر همان نیز آمده **چخید** سینه کردن
و کوشیدن و چغیدن یعنی نیز آمده **چالین** بوزن بالین یعنی

بولی نام

بولی **چخندان** معروف و دیگر **شهر** عظیم است از آنکه
چین **چاشکل** او **چاشندان** هر دو حسنه و وقت نام دیگر که از آن گفته
آورد نسخ و دیگر **چاشکل** که از آنکه **چاو** اینر صحت **چین** بضم
چیم و کسر یا فارسی طبعی که از سید که بافته باشد **چوبکین**
چوبی پیش که بدینر بنیبه دانند از بنیبه بیرون آرند و بعضی
گفته اند آنست که بربط لالین بنیبه دانند از بنیبه بیرون کنند
چچین بخار میجو بوزن زمین یعنی هر کس **چچیدین** یعنی میجو
و رادال حاصلتین بوزن و معنی ترسیدن و التفات کردن
بیشتر **چاین** بوزن و رابین **چالگاه** حیوانات **چچمدین** یعنی
ظلالان رضی **چیدین** سجد کردن که از آنرا **چید** که **چید چیدان**
بوزن پستان اعلی طبر سینه که بعد از لغز گویند **چیدن**
یکسر صیم و فتح دلال مختصر **چیدین** **چچیدین** بوزن کوشیدن
لغزیدن **چفادین** **چچندان** بوزن و معنی **چندک** **چچیدین**
لغز او از آنکه در آن **چچیدین** **چچان** لغز که از آن **چچیدین**

اغلیق یعنی کوشه چشم نگرستیم **چو بکین** یعنی نسبت زن و تقار
زن مع الو **چکاو چکاو** حکایت بزم غیر مکار کتبک اما که تا حد بار
بزم با و **چلو** بانک کتبخ که هر اسان شده بزم از کسی یا از مرفی
که خواهد بکیر او را بردارد **چنو** یعنی صم و صم نون یعنی
چند و **چیز** و بزم از بزم نیکو همان شعی که کذشت **چربو**
براز مصله بزم بد خو یعنی **چربا چو** همان چاه میوز قوما
چرند یعنی صم و راز مصله و صم دال مصله استخوان نرم که بر سر
سازند بزم و بزم غمگین کونید **چغور** یعنی صم و صم غمگین در کت
نوعیت از جعفر و در نسیم و فاء کتبخ **چانه** کو یعنی غمگین
چیم ارد و عبدالف و صم راز مصله چیز که بر سر دفع چشم زخم
برایم خانه زار است کنند **چاکشو** سکون کاف و صم شین عجب
نام دانه است سیاه و کرد که با کافور سازند و در چشم کشند
کذله القوف و در نسیم شمس خزر **چا** مع **الفا** **چینه**
یعنی زده و کوشیده و صم **چینه** نیز **چاره** تدبیر و

بمعنی بکار

بمعنی یکبار آمده در نسیم و فاء و او در نیز قول **چند** است
چزده بزم از بزم بوزن پرده و **چرده** بوزن مقبره **چکار**
دنب و پیه که اخته مانده **چرت** یعنی صم و تا و او را مصله بلندی
مربع که در صم با غم و خا نمار است کنند **چردید** بر او دال
مصلتین و او بوزن لرزیده یعنی از صحت چاره چند دوید
و کردید **چخانه** ساز که مطربان زنند و دیگر قصیده با بزم
چکه یعنی صم و سین مصله که کوشید و ضرر را کونید **چینه** سیاه
تاز بوزن پلینه خوب نشت در بزم و **چنده** را نیز کونید
چنه محقق صم و بزم **چینه** دانه مرغ و نیز **چینه** دیوار **چناه**
بوزن کوتاه بمعنی همچنان **چرچشته** یعنی صم و تا و کونید
معنی طعم **چرچشته** معروف و غیر سواد خ سوزن و
چال محرز نیز **چکاره** بجز قصیده **چرچا** و **چرچ** و او و
لام نام کتاب **چرچ** بکسر صم و فتح کاف و نیز نام و غنیت
که او را کار دانه نیز کونید **چرچ** بکسر صم اول و دوم

علیوار از بیخ **چراغ** بر بفتح یا و راء اول و صراغ و راء اول و صراغ و راء اول
چیز که در کله چراغ نهد تا باد نکشد و بعد مشکه خراشد
بوزن مقدار **بغیر** یعنی معجز و راء اول و ال هاء ثانی بوزن
و معنی ترسیده و التفت کرده **بهر جا چله** بفتح صیم دوم و ال
پا فرار **بهر جا** شعر **بهر چه** بوزن کرده و **بهر چه** بوزن
معجز **بهر چه** بفتح صیم دوم و صراغ و راء اول بوزن
مرصعه که چهاره نم که کوه کان بوزن یکدیگر را بوزن کنند
و بعد از صله که گویند **چراغ** یعنی معجز بوزن شناخته کرم
شب **بهر چه** بوزن قرابه چیز معجز که بر سر شایرند
چروند بر او و او بوزن شسته یعنی چاره جوینده و معنی
چراغ پایه نیز **بهر چه** بلام و بار فارسی بوزن همکاسه
یک از اجناس بوسا که لغات کو چک **بهر چه** بفتح صیم
صیم فارسی و راء اول و غین معجز بوزن افشرده جنبی
از آن یانه **بهر چه** و در ادات معجز شده تا زیانه **بهر چه**
معنی نیاز

معجز نیاز و دیگر از اسم و **بهر چه** بوزن فارسی که معجز نیازند
و غیر شگاف که بوزن نیاز آمده **بهر چه** بوزن معجز که بوزن خاسته
مانند و بعد بگردان گویند بوزن مردان **بهر چه** یعنی غیور و مستطاب
چند یعنی چند که دانسته فرغ **بهر چه** بفتح صیم دوم و ال
کرده باشند از برابر سخن نان **بهر چه** اسب معنی بود و معنی
گویند اسب که **بهر چه** نام سازش مانده **بهر چه** بفتح صیم
صیم و فتح باله الی که بدان خمیر بین کنند بخت نان **بهر چه**
تا بخت **بهر چه** بفتح صیم و راء اول و کوه غین و زای
معجز **بهر چه** همان جامه عنو که که کشت و در مویس نیز آمده بسیار
فارسی **بهر چه** بوزن زمانه پایه و هم که در منقش که شربت
در کله کنند **بهر چه** احوال **بهر چه** این **بهر چه** بفتح صیم و کسر راء
همله ریاس **بهر چه** بیار فارسی و تار قرشت بوزن دانائ
نان لطیف **بهر چه** یعنی جنبی از اطلن **بهر چه** اسب که در قات
کو با زیناسب **بهر چه** بوزن بر راء معجز راء مطاله کنند

خوست بوزن پوست بغیر ضربه و راه کوشه **ضک** است
 نام یک کزیت که از کوه هار با میان که الکه است میان
 پنج و غزنه کنده بفرستد **الحم** بوزن رجب و نفع باشد
 و غیر ناز و طرب نیز آمده و در نسخه و فاقه بغیر باطل و اوزی
 که در صین جماع از مرد براید و نشاط و تعجب نیز آمده **ضیف**
 بکبر خا و فاقه کتیر بفرستد است که اندر آن کثیر نیز کوشید **ضیف**
 بفتح فاقه و فاعبه الجنبه مع که سکا جبه نیز کوشید **ضیف** بفا و رکی
 هله بوزن محلی فرقه بزم **ضیف** بوزن شکر البلق بزم یعنی
 دورنگ مع **الحم** الفارس **فروج** افسر فروس بزم و غیر صریح
 سرخ که بر سر نیزه بندند نیز آمده و در نسخه میرزا بفرستد و
 کل سرخ که تاج فروس کوشید آمده **فروج** بوزن و معنی فروس
 بزم خود **فروج** تاج فروس بزم مع **الحاء** **فروج** بوزن قرقر نام
 شکر است از بکرستان حسن خیز که شکر خیز از کجا بزم مع
الدال **فروج** بوزن بزم کدیا میت مثل شکر که بدان

باب الحاء و الف

باب الحاء و الف

فروج و الحاء

از کوشید

رحمت کوشید **خانفر** بسکون نون و رای جمله و قع غین بزم
 خانه تابستانی بزم و در نسخه و فاقه **خود** بوزن زرد کل و
 بزم بود که در تهر بزم **خدا** **خدا** بغیر خندان خندان خندان و
 مشکه صریح اول بغیر ترث و عر مع **الدال** **خک** پید خا
 در محض و بزمین مع بوزن کوبن بغیر بر است در خرمال یعنی
 شاهماز زاده و لاند است خلید بغیر چیز در خا و بر
 خبا پید بیا مرده بوزن سراید بغیر خا بغیر شاد بغیر خورشید
خاد **علی** در بزم خمد هدا بغیر فرغ در دکنه خاید یعنی
 بند نیز بزم کند خوب بوزن دوید بزم نیز بوزن
 دید نیز بزم **خود** **داد** مدت ماندن اقباب در بزم جزا و تر
 روز ششم از راه بزم خمانند بوزن رمانید بغیر تقلید کسی که
 و بغیر کج کرد نیز آمده **خط** **بغداد** **خط** و ط جامم خوستند
 بغیر **خک** **خس** پید بزم جمله و یا صر بوزن دانید
 بغیر بزم بزمین کرد و بزمین مع نیز بزم بزم مع **الواو**

فروج و الحاء

خفتن تبار قرت و با برنده بوزن غضنفر کمی سلاکت
که چیز نیکه و اظهار داشتن کند خواند با در بغیر بار که مردم
انرا قوت کند خواند انبار کند بود که هم مردم بکار کرد
اندر خشتکاماد بغیر تقض و تتبع و حساب حق معروف
و دیگر کل تهر جو حق بوزن صرد دوته و شپته و الیها
و بغیر دو تو شدن نیز لده که اندک المود خشتکاماد
خشتکاماد هر دو بدوشین معجز اول بوزن سن زار و دو
بوزن پیر پیر مرغ اچیزه کنه بیکه که میان سرش سفید
و در تهر صید نه ابر کمان خشتکاماد بعد از نه زین
حمله بوزن که سال خشتکاماد بوزن زنجیر بود و در پرید
خاوس مغرب مشرق بر سر کونیه خشتکاماد بوزن مشور
الات خانه میران کاسه و کوزه و نم و امثال آنها و بغیر خشتکاماد
آده خواجکی بوزن باز یک طباخ و خوان سالار و بوزن
داندین و حواله بوزن راهبر نیز لده خشتکاماد تبار قرت

بوزن

بوزن بخارا یک کردن زراعت از قصول **خزنجار** بجای
مجموع بوزن پیر نام ولایتیت در حواله داریا کیلان که در بای
کیلان بان متوسلت و طوطی در نیز **خزنجور** بغیر ضلوعی
خار و کوفه نیز بغیر قیامت به با و در نسخه نیز بغیر خراغ
بهر و در ادات خزنجور لده بغیر خاک و کس نیز و **خزنجور**
دولانه مزاج و شد **خزنجور** بوزن کسره بغیر فزنده بغیر خشتکاماد
چون نموش و طار و مور **خزنجور** ذلیل و کرم و لایق و حواله داری
و بغیر اسان نیز لده و بغیر نم نیز بغیر سیده **خزنجور** بغیر
سبب پهلو **خزنجور** کینه خانه و باز حرام نرد و در نه غرق
بازیت **خزنجور** زیاد **خزنجور** ستاره **خزنجور** خانه کیره **خزنجور**
هزاران که هزار نیز کونید **خزنجور** متصوم **خزنجور** بغیر خاوسین
هله پیرزن **خزنجور** نام حکیت که سرخ و زرد و خشتکاماد
و بغیر لایق خشتکاماد لده و در نسخه نیز **خزنجور** لده که از آن
تخانه کوفته باشند **خزنجور** بغیر سال **خزنجور** حقه **خزنجور** رود

نام برانور باشد مانند جعل و خاکستر یک می شود در کوشش
 بعد از آن بقیه خاک و کسره دال که با نوبه و مغز در آن است
 که در آن خلاصش بکبر فاعله و غوغا خوش بوزش کوش
 خشک می خوش طوی بوزن غش ما در زن بهیم و بقیه فانی که
 خوش بوزن کش بمغز شید و دیدن به پیش از هر چه است
 که بر کردن کا و بنزد و بمغز خاک سبز و جابر کتان نیز
 به خوش بضم تین فروش به خوش خرد شیدن به و دیگر
 چیز سفت و افکندن خوش بقیه خاک و کسره را بمغز شیدن
 و کسره را در نسیم و فاعله بمغز سستی از اندام باز که آمده
 که مغز را به خوش بضم کاف سر موزه به که خوش نیز کوبیده
 خواصش غلامان یکدیگر را خواصه باشد کونید
 و بمغز او در خانه نیز که خوش فریاد و بانگ با کبر
 و یکدیگر را کونید خوش بکاف تاز بوزن اتش ماله از معنی
 به که بعد از شام افشانند هموار کنند کندانه نسیم اعلایی
 خندان

خندان غیر شک و سپاس که از یکدیگر بجز خندان بقیه خاک
 و کسره ضراب تیره که با لادن به شوار تو کسره کشید خوش
 به سب کش و بمغز کسره نیز به نظر رسیده خوش و خاش
 بمغز قماش ریزه و خوش و خاشاک آمده و در نسیم ابو حفص
 سعید یعنی فامیدن آمده خنده خوش یعنی افوس داشته شده
 و خنده زده شده مع الطاء فرط بطا بزرگ به و بمغز کسره و آن
 نیز لهه مع الفاحف رگور و فته بجمعه اش مع الفاف فحی ابعا
 و صم فارس بوزن اضلاق نام پایا بنیت و نام طایفه از
 تکان نیز میوه الکاف لقا ز شک بیار تاز بوزن نامک حفته کسره
 به شک بیار تاز بوزن مع خاک چار دیوار سر شاه که
 کونند نیز در لنگ کنند و بمغز خطره مسی نیز آمده خوش کسره
 نرگ سرده که از یکبینه سایه و سفید و کوه که از بد چشم
 بد بگردن نبندد و چشم زدن کونید و صم قان نیز به نظر رسیده خوش
 دو کس بیار تاز و در چو و دال و همه بوزن سپرده جعل

الحاء مع الطاء
 الحاء مع الفاء
 مع الفاف
 مع الکاف

بیشتر **شوکت** باین معجزه بوزن کبیر مراد صدمه و شوکت کبیر
بظرف رسیده بوزن مفکوک **خاک بوزن** و مغز خاق که کز قفا
کلو بپوش **خاک بکیم** تا ز بوزن اندک خار سه پهلوی که شوکت
شده بشو و بجز سیاه دانه نیز کرده و بعضی گفته اند نام علمیت
خاک بکیم خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
و آن **خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
همان خوراک مرقوم **خاک بوزن** معاک او از کز از بسنی خمر
براید **خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
درست بردست زدن به بپوش و در موید دقعی به بپوش که چپش از روی
بیشتر **خاک بکیم** بیافارسی بوزن ملک تان نیز که به بپوش که بر آ
مهاله و هم فارسی بوزن سندر روس کیمیت که شتر زمان
افزاید **خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
جنبانند و دره زنده و نیز حرکت طنبور و غیره **خاک بوزن**
کنند در نسیم و میرا جانم در دست خشن به بپوش که در ویان بپوشند

لذو ک

خاک بکیم بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
و نیز کیمیت قاصص **خاک بوزن** معروف و نیز کیمیت از این سانه
و در با قلع نیز **خاک بکیم** سره و نیز بپوش که به بپوش
کوند **خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
باز بیاست که چیز در توده خاکه پنهان کنند و بعد از آن بپوشند
نخج کنند از چیز پنهان کرده از نصف مرگه پرون اید و بپوش
بیشتر **خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
بضم خار و واقع است بدست به بپوش همان **خاک بکیم** همان خوراک مرقوم
که نام باز بیست و نه چنان به بپوش که حقه کنند و شمشیر میان خط
باستید دیگر لند و از نند و او با حقه جنبانند بپوش که زنده او را
سپار حقه در **مع الکاف الفارسی خاک بکیم** بقیع خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی
نشین بپوش کوزه کلین که رنگار الوان منقش کنند **خاک بکیم**
بجاریت بپوش و کسی که میان طالب و مطلوب با نپوش **خاک بکیم**
بلرم بوزن و مغز خار و منزه بپوش و کبیر خار و حقه حبه الخوار بپوشی

مهر بوزن در نکت بمعنی کجی بهر و بمعنی کجی نیز بهر **خونک** چوپا
است نکت که تیروزین لذل سازند **خنگ** بضم ضا و کون
نوع عاشق عظیم لاکونید **خنگ** بکبر ضا اسب سفید بهر شیخ **اللام**
خزمال نام مرغیت که بعد که در آب بهر **خزل** بوزن غول ه
چکا و ک باشد و در تویید و ادلت مرغیت شیر بهر پلند پر
واز و بعضی گویند در آب سفید است و مفتحتین نیز بهر سید
خوبل بضم خا و سکون و وا کج بهر صد راست **خنیال** تبار قش
بوزن قشقال مزاج و دروغ بهر در تحفه و در نسیم و قاضی
مزاج باشد **خزمال** بر او طار حلتین بوزن اطفال قطار باشد
بغیر بوسه طار که بهر لار خیار **خزغول** یا **خزغول** و غیبی میخ بوزن
مقول برز قظو ما باشد **خزل** تبار قش بوزن جمل و لاتی
است که اسب خنیال بان منسوب **خال** معروف و نیز شیر بزرگ
سیاه باشد **خجکال** بیار تاز بوزن اطفال شانه باشد **خزل** بضم
خا ان ارب غلط لاکونید که از مینی روه **مع المیم** خم بفتح خا

فصل الجامع اللام

الکیم

کرد

کثر و ناراست و حقیقت چیزها و دیگر غیر تا نجایه بهر و نیز طلاق
ایول و عمارت لاکونید **خلم** بوزن ظلم ارب غلط که از
پدنی بیرون آید **خلام** رفتار بناز و سر کشی و دیگر زمان خوش
صورت لاکونید و دیگر بمعنی نوید **خلمه** بوزن نیم خند می
دارد اول هر یک که از چشم آید دوم جرات بهر سیم بولک که
رسمان اول از سینه گفته باشد چهارم زدنش شکسته و رود
باشد **خیر** آنچه از شکسته و روده تر آید بهر خور و طبیعت
مردم و بخورد بوانه نیز بهر سید **خیم** معروف و دیگر بمعنی
خاموش باشد و دیگر کوس باشد که در در میان نند و رو پنه
خم نیز گویند **خیم** ضد کینه و دیگر گویند و دیگر **خیم**
و باغت ناکرده باشد **خیم** بکبر ضا جرات بهر شیخ **النون**
خدا کانی شاه بزرگ لاکونید **خندان** موضعیت که اسب
خوب لار کند **خندین** بوزن دیدن بفرج شدن **خزین**
بوزن خزین سه پایه زین بر لکه از **خزین** بوزن سیرا حله

الکیم

خوش دامن یعنی مادر زن که از خوش نری کونید و خشان
نری با بیصفت و خشان نیز بظن رسیده به تا خشان یعنی
مجموع کردن **خرفکان** یعنی لعل التي که کان را بر لعل نیندند و
چله کنند و معنی کاره سفایده و کار که از لعل بر شوگر بر پون
تولنه که آمده **خشان** جامه که در روز جنگ بپوشند **خشان**
بفتح خا و ضم تا یعنی اقرار کنند کان و معنی کان **خشان**
بوزن و معنی خشان **خوشچین** بعد از او با فارسی و ضامی
و یار حطر مویا بیدر در مویا اگر بخار بکشد بکره **مع الواء**
خو بفتح خا و جوب بند بر بنا باین بر سر نری آسیند و کار کنند
و دیگر کنیاه خور و که از میان کشت بر کنند تا قوت گیرد و
دیگر شقه بدی که خور لا بر در خنهای پیچ و خنجانند **خند و خند**
یکان باشد **خند و خند** لاکونید **خند** بفتح خا و ضم با و قد و
هم دلی می آید من باشد **خند و خند** بفتح خا و با و کفر زای
میچ و هم دال جعل باشد **خند و خند** هم خا و گین میچ مادر زن

خشان مع العاء

بارد

باشد که خوش و خورش و خورش نام نری کونید **خا و بوزن** تکا و نام
ولایتی بر **خست** یعنی حمله و تار قرشت بوزن بدو معنی
و معنی بوزن و در نسیه نیز یعنی جانور فرزند نری که **خا شو**
دانه الیت سیاه که با کافور ساند و در شمشک کنند **خست و خیم**
خا و تا شانه که در زمین چین باشد و بعضی کونید شانه
مار است که چمن هزاره بر آید مار شانه پدید آید و در
ز فاکو یا شانه اضعیت و در نسیه حکم میسر طور است که شانه
که کدنت و بعضی کونید در میان رنگ و چین الکت الیت
مزرب و در لعل غنیت لغایت بزرگ و شانه اوست و انرا
امرا و سلاطین در تنه کار دکنند و خاصیت الکت الیت که گاه
در مجلس طعام مسموم جان کنند طعام **خست و خند** نام
نباتیت که انرا سید تاک نری کونید **خرد** بضم خا و با و حله
خیز از میخ و خور و سرانز کونید و خیز از میخ و نری کونید **خرد**
الماقاتوله بضم تا و فتح تام و غلام و دونه و حله و کسکریا

خا مع العاء

خاشاک و خاشاک کونید جنبه نفع خا و بار بود خفه
بازند خنید بوزن و معنی چیره که در چم کدشت یعنی جمع
شده و بسبب چینه مبارقاری بوزن و معنی خمیده و خفته
شده خسته چار و محج و کمرده و استخوان خرا و انگور مانند
لنز خسته از نفع خا و تار قشمت و فتر و کتله لینی و کله چغنی
که در رویشان پوشند و موها را از لنز او خسته بیهوشاوه
بشین بچه و او بوزن فزاده ماک کردن جان نیز بزرگ خن
و خاشاک و شمش خنر معنی زمین آورده که بجهت زراعت پاک
کرده باشند و در مویده خناره آنگه بسین و رار حملتین بوزن
کناره معنی شانه از باده از درخت جو کردن خسته بوزن
رشته مفلس و پد بر کعبه خنجه آنچه در زیر بغل دوزند و
خنک نیز کونید و در سام خسته نیز با معنی آمده خنجه
بوزن کعبه مشوشه زرو سیم به خنید نفا بوزن شنیده خن
شده باشد و در نخره و فائده و در ادات معنی عطسه زده باشد

و در سامی

و در سامی بوزن بریده معنی سرفه کرده باشد خنجه کون
را جمله که در چم فارسی جزایت مانند نقاش که بان کوشت بوزن
کیند چنانکه بر در ادای خنیا زمان دره باشد که چنار نیز کونید خنکه
و خنکاه هر دو معنی خا و فتر را جمله شده و محفف معنی خراگاه باشد
خنه نفا و دال هر دو بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده خنوس بوزن
کوسه ان صورت که در کشته تا و فالیز با سازند تا و جوش بر بند
خنه شتلام و شین محجه بوزن نکاشته عدلی است که در میان کلو
و یعنی از تخم حاصل شود خنیه و بضم خا و کون نون و فتر یا وای
مصلح کم گو چک باشد خنجه بوزن عنقی او از کمر در وقت لذت
جماع از اسکین بر خنیزد و نفع نما نیز لده خنیده بوزن شنیده یعنی
سندیده و خنیده نیز با معنی آمده در مویده و معنی مویده و شاره
و صدرا که از کوه و طاس و امثال لنه بر خنیزد نیز لده و در ادای
مغز دارا در کهار سر و خوب کوبد و معنی سر و در توده بر لده
خنجه با تاز و صم بوزن بنده تمه و ندر باشد که از المویده خنجه

بضم خا و سین مهمل و فتح را مهمله مد وزن باشد **خضلی** نفع
خافان دان باشد **خضیه** بیاتناز و او و **خضیه** بر اسم
هر که بوزن کبیره معنی حساب باشد و در زفاکو یا خیره را معنی
توده رنگ آرد و **خجانه** بجم تاز و در اسم بوزن شماره معنی
اندک باشد و بفتح خانیزه **خازه** بوزن غازه کوشک باشد
که لذت اسپرنگها سازند و در تخته معنی قبه باشد که در عروسها میبندند
لذت برشادی **خوزخوزه** بضم خا این در اسم کوزه و او این و در
بستان افزون **خوزاره** بر اسم صمد و بار صمد بوزن شماره است
ضعیف که از پیشی است که سینه باشد تراوش کند و در بعضی نفع
سبز بکیر باشد که هم بر سایر بکیر داشته **خوزنه** بوزن نه
کادرنی باشد که غموش نیز گویند **خوپله** بیاف فارسی و لام بوزن
جمله ایل و نادان باشد **خویه** بوزن دیده یعنی خفته و خمیه و انرا
خویه نیز گویند **خجی** بجا و صم تاز بوزن غمی نام درخت بر خار
و میوه کشر که در باغ بلور سنخ و بعضی چو کبک گویند بوزن کوچ

لذت

خف بضم خا و فتح فاسر فز باشد و بعضی بر حال نیز گویند
خانی بوزن راننده لغت کرده و خمیده **خیره** شکر و
لجوج باشد و دیگر مستخر و فرو مانده و بعضی هرزه و پاسب
نیز کرده و در نسخه نیز بعضی شکفت سپار و شکار و شمع در
و تار یک و عضو در خواب رفته **خاره** بفتح دال شامخ
رست رسته یا رسته و در ادوات چوپا باشد که جاروب
بدن میبندند و سقف مار و بند **خوپله** بر اسم صمد و او و لام بوزن
اندیشه او از ملتید باشد **خوزه** بر اسم صمد بوزن توبه خوزه
باشد که بعضی در کتب گویند و بعضی با مال نیز کرده **خسته**
بوزن شسته معنی برکننده باشد **خوزه** درختی است خورد که
بت پرستان برک انرا بکار برینند و بعضی خضل که انرا
کتب نیز گویند **آره** و نام کرم سرخ و سیاه نیز باشد که زهر
دارد و کاغذ نیز گویند که انرا **الموید** **خسته** بفتح خا این و
شبن معجبه جنک و خصوصت باشد **خواره** بجا و او و در اسم

بوزن شماره در شر قناره دستور باشد و نیز طعام کوفتی
بدن باشد **خار** سنگ سخت و بعضی قاشی که انرا خارا گویند
نیز باشد **خروزر** مره کم قیمت مشهور و بعضی نوز بوزن که
در صربانوزند نیز آمده **خنبه** بوزن پنبه طاق صفت **خاند**
بفتح زار مع کل برشته **خمشک** یا **خمشک** بسیار موده لنت شامی
خمشک درخت که برید و بعضی پوست درخت نیز بنظر رسیده
خواسترز و امثال و کتاب **خزیده** بوزن وزیده یعنی
در کعبه باز نه نفسته **خودکام** یعنی خود مراد خود **خزیده** آن
باشد که کوهکان بر بوده خاک نرم نشیند و فرو لغند
بفتح خا و کون و او عرق باشد و بنیم خاک است **خنبه** بوزن
دینیم بزرگ **خند** بفتح خا و لام محقق هر بیان و هرزه
کفتن باشد و بعضی مک شده نیز باشد و در نسخه نیز **خند** یعنی در
دی که از مفاصل ناگاه بر خیزد آمده **خند** بضم خا و فتح لام
مشد و لب غلیظ که لذیذی **خند** بضم خا و فتح لام مخفف

جوبله

جوبله که کشتی بان رانند **خند** بضم خا و فتح لام
و مجروح کننده **خلید** بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته
خوانبیه بضم خا و فتح لام **خطریه** بطا و راحه صلیب و یا خطی
بوزن همسایه در کعبه جامه شنبیه درویشان **خوشینه**
بشین مع بوزن کنبه یعنی کعبه ترک بزم و بعضی سپید
و بعضی خرد رنگ نیز بنظر رسیده **خوله** بلام بوزن توپه تیر
دانه ای که غازیان در گردن او نیزند کذا فی التمه **خاچی**
بشین بوزن باز کچم حوض و چشمه خرد **خوبه** بسیار موده بوزن
همه یعنی محکم و استوار **خزده** بوزن بدنه سر لاله **خراطه**
یعنی مسخره کذا فی زفانکو **خراطه** بضم خا و کون را و دال
مصلحتین یعنی بالاسم چهار پا که چپا رید نیزند و در نسخه
معبران موضع از سنیه شتر بزم که در زمین نشیند **خامی** یعنی
قیم و تل ریک **خزده** بوزن هرزه ذکر باشد **خجسته** یعنی مبارک
و نام یک از کله **خزیده** یعنی ریش کرده و مجروح شده **خفته**

یعنی خواسته و معجزه نیا آمده **فرشته** ایوان و طاق را
 گویند **خامیه** یعنی بدینله نرم کرده و معجزه بدینله نرم شده
 نیز آمده و **خامیه** هم فاعل **معجزه** بوزن دره کل تیره **خورد**
 یعنی ریزه و شراره آتش و معنی نکته و درتی که بر قول فعل
 کسی گیرند نیز آمده و در نسخ و فائده معنی کتابند و **پایه**
آه **خورد** بر او پس هر ملتین بوزن کشته یعنی پستی که
 بختی دور کنند خواه بزد کرد خواه بفرجه **خورد** برای **آه**
 و بوزن کشته مرع که صیاد بر دام بندد بوسطه صید
 کردن و بعربله ملوان گویند بعد از صیم لام بوزن مصباح
خورد که بضم ضا و فتح را در ملام و کاف فارسی شپکاه خانه باشد
 و خورد نگاه نیز گویند **خورد** بوزن شکوه غروس به **خسته خانه**
 یعنی خانه که صابنه خویشی سازند دفع که مارا و معنی خانه تا
 بست که دیوار او را از قار بر آورند و تمامان از بیرون آید
 باشند و از درون بادرند دفع که مارا نیز بزر رسیده **خورد**

خداوند

خداوند خانه و شیخ و حاکم و معنی دل و روح نیز آمده **خواست**
 بلام و سین مهمل بوزن و البته همان خواستان که گذشت
 یعنی دولت **خورد** بضم ضا و فتح صیغ فارسی معجزه تا **خورد** باشد
خازن و **خیزان** هر دو بوزن **خورد** و تون اول بوزن آمده و **خورد**
 بوزن نیامده معجزه **خورد** هر زن باشد در سفر خانه **خورد** معروف
 و بیرون سنبله **خورد** هر بوزن شده مرضی هر ملک بخورد باشد
خفا بضم فاء و صیغ فارسی بوزن سر راه طایفه از اعراب قطع الطریق
 مع الیاء می بکند خاشاک **خوشی** بفتح ضا و کسر سین صیغه همان
 خستینه که گذشت **خوی** بفتح ضا و کسر واو که در جن باشد
خازن نام حکیم **دانا** **خنگار** بضم ضا و کسر سین صیغه **خورد** که بوزن
 حلقوم گویند **خوی** عادت و طبیعت و نیز خوردا گویند که روز
 حرب بر سر نهند **خوی** کل زرد خویش و رواق خانه معنی اول
 عسرت **خلا** بوزن قالا مطبوخ و معنی رودی نیز آمده **خورد**
 مکرر **خورد** چشمه را گویند و در نسخ نیز معنی زرهاص نیز آمده

فصل الحاد مع الباء

شده بعقرب و لهند اور و پنج عقرب تا بمکونند **دهک** نام صفاک
 صفاک عیب و اوقات به غیره چو او صاحب ده عیب بود او را
 ده اک گفتند و صفاک که عرب ده کت و عیوب عشره است
 از شتی ۲ کتا بر ۳ پیدا کرد ۴ پیا شتر ۵ سپا جوری
 بدز باندا دروغ کوندا ۸ شنا کار ۹ بد دل ۱۰ پچو در مع
الکاف الفارسی در **خوشک** کبیر دال و کتتر زان فارسی و دواو
 و خا و تار قرشت و غیره و ضم کاف فارسی در پیشینان
 که بر لب پست المقدس گویند **دودا** دو و کش حمام در روز مطیع
دک بوزن تنک احمق و ابله باره و معز نشان و لفظه نیکه
 در رمود معز دیوانه و سهوش و نشان و لفظه دلمه سرکار
دند کتبی دال و لام طغنگ باشد که استین تیر گویند **دند**
دنگ کبیر دال با زان فارسی یعنی بد خبر بود کردار و عیب تیر و
 زردی نیز گفته **دم** کک بهند دال صبح کاذب **دوشک** نشان
 محجوب بوزن فرنگ بند کب و از چشامه قرمار نیز باشد که از **دال**
 دیو **دنگ**

دال الدال مع کاف الفارسی

دیو شک نوع از صوب که حشر پوستش گویند بعبیر معش
 ماند **دنگ** صد شتاب و معجز وقت و زمان نیز بنظر رسیده **مع**
الدم دامل بضم د علامت باشد که در صفا این مین فو بر بند
 تا صد از لنگ برسد و بدام آید و در نسخه میرزا داهول گفته یعنی
 علامت آنکه بر لطراف زراعت راست کنند بواسطه منع جوش
 و در **داهول** گفته یعنی اول **دغول** علامت در صفا **دوا**
غول نیز با خصیصیت **داهول** بکون میم و ضم عینی میجور انما
 بهیض بهیضت کردگان از بدن براید **دخول** بوزن منزل دیوش
 و پاندام **دمل** بوزن دلدل خفخف تمام که در غلاف میخوردند
 بر این کنند **دل** معروف و بضم دال در نسخه میرزا که ما باشد
 که از قیض بعد از سپارد در معا مانده باشد **دول** کتبی بالای
 اسکا نصب کنند که کندم از لنگ در اسکار و در بعضی محله نیز
 بنظر رسیده **دست فال** در **تالوف** هر چه معنی سواد اول باشد **درفال**
 بکون از جمله باضام محجوب در وقت نوشاند و بدو در ساقی

مع اولام

آورده که شام بر آن که نقل گفته از موضع مخصوص دیگر برای
 نشان دادن **دیول** یعنی کت دلاور و دلیر و معجزه اهل تیران
دار حواله یعنی همان سحر و کت باشد که بجهت نشستن بر در سلاطین باشد
 و دال خال نیز نظیر سیده که بپایر ارام با آنکه از شرح اسمی است
المیم در میان جلد و انرا دایم نیز گویند **دایم** معروف و دیگر جایز
 نادرند **دارایم** چوید باشد که بام خانه بان پوشند **درخیم** برای
 فارس و خابوزن تقویم صلابه و بد خو و بد طبع باشد و معنی خلیل
 و تنگ حال نیز نظیر سیده **در غم** یعنی معجزه بوزن هر هم موثقی
 است که شرا بر در غم بانی منسوبت **در شرم** یعنی نمکین و اندوهگین
دیم بوزن سیم روز **در خاقم** یعنی دالین یعنی متعاقب و پیاده
داخم کسب خازرق و روز ربا باشد **در غم** یعنی دال نشاط
 رفتن باشد **در شرم** یعنی نهین معجزه عطا باشد **در غم** یعنی دال
 و کت در حال نام شهرت در حواله **در دانه** و **در دانه** و او
 کت در حال و دال دوم نیز هم نام در بیت در غم و وسط
 بر یک

فضل الدال الخ

در غم

بر علیه و سحران و اقصت **در سحر** نام پدر رستم و کت و حلیت
 و دیگر بر هوا با نام سو منعت در سمرقند و دیگر جمع
 دست **در زمان** یعنی دال و در حال و کون زار معجزه بسیار
 که در بوزن کشند **در سحر** خوانده معنی نواله و زله و معنی
 سفره در از نیز لجه **دارایم** یعنی در **در سحر** معنی شوق و دوستی
 شد با بدیه که با معشوقه حضورند **در دانه** و **در دانه** و **در دانه**
 آت اما از کوه کت و او را در بوزن سبب بر کت گویند که چون
 یک قصد صید کنند و معجزه یار دیگر **در دانه** و **در دانه**
 بوزن باریدن از هم جدا کردن و نظیر جزیره **در دانه**
افزین صفت و دت بر کت که برش در نیند بوسط نشستن و در
 اورت معنی مطلق کتیه گاه آورده **در دانه** بوزن سر رسیدن
 یعنی کت و او از کردن **در دانه** و **در دانه** و **در دانه**
دیم در بوزن یعنی دال اول و یا موهبه و کت دال دوم روز
 همت و سیم از ماه **در دانه** و **در دانه** و **در دانه** در دانه

اندازند و دراز سوه نیز گویند **دردان** بزرافاس بوزنه
 الولج معبر دروغ و حسرت شبح درستی میرا و در مویده درالوا
 با یعنی آمده بکیر دال و کسخت زرافاس و لام و فتح هزه
دوان بوزن زمان یعنی بشااط حرامان **دوسیدین** مراد
 بوزن بوسیده یعنی چسبیده **دوسید** لاف زدن و جمله آوردن
 و رویدن و درستن **دوون** بفتح دال و صم که در کتب مزایا و مویده
 معنی از سر بر خواندن باشد **دستکرا** کرا در اندک و در حقه
 درستان بوزن درخشان با یعنی آمده **دخشان** تابان باشد
دخشان و **دخشان** هر دو معنی تاسیدن **دستان** در حرکت
 خانه باشد **دزدن** سوزن بیه **دووا** یعنی سخت همان **دردن**
 ان دست قمار که در لغت همان کمر و بندند **داسید** معیم بوزن
 باریدن بر زیر چیز نشدن و در ادات معنی بر لب چیز
 نشدن **دوختن** معلوم و دیگر ادا کردن و ام و معنی دوختیدن
 نیز آمده **دیسین** بفتح دال و کسخت و و یا حطر و کسر میم نیز
 بوزن

چوب که بکمان با آن باز میکنند و دولت نیز گویند **دش** معنی ان
 در دال مع الهامید **دش** بزرافاسی و ما بر موصد بوزن
 پد نمازان معنی عیب گیران باشد و معنی خوشمکتان و خام
 طمعان نیز آمده و بفتح دال و ما بر مویده **دردن**
 و **دردین** اول بوزن نشودن و دوم بوزن بریدن یعنی
 غله رسیده را بریدن **دژن** معنی دال و کسخت زرافاسی نیز
 طعم باشد **دست** را بر و **دستی** یعنی دست را قطع کردن **دست** نو
دستکرن اول معنی نادم و پشیمان و دوم سره کور و کوشیده
 باشد **دندیدن** بوزن خندیدن از خشم جو شیدن به بجز و دندیدن
 نیز گویند **دوند** بوزن جولدند **دونده** دیدیت نیز دمیله
 کار و آن که مولد مولانا حلال الله تعالی محمد و نوبت **دوش**
کاوای علم فریون است که منسوب بکاو و اینک **دین** روز
 است و چهارم از ماه را گویند **دیه** با **دلالان** و **دستان** معنی
 مع الواد و **دوختن** دال و عین معنی آنچه در تله باقی ماند از آنچه

نسل الدال مع الحام

روغن زرد که نیندیده کا و نام کما که انرا کا و چشم نیندند داو
 زیاده کردن حاصل قمار را گویند و در ادوات بعضی نوبت بافتن
 صریق در قمار و دیوار کلین و ششام نیز آمده **دندانه کلان**
 بیا **دژبر** و بقیع دال و ضم با و در جمله خشمگین و کمره بر لب و
 زده **دیو** معروف و دیگر جای ششمین تحت درشت که هنگام
 جنگ پوشند **دالکو** اشیا به هم کسب از خوف و با قرا و عدس
 و امثال آنها و انرا هفت دانه نیز گویند **دوروز** و ضم دال و
 راجع دوم و کون را اول بعضی عمیق و صاحب شعر باشد
 مطلق **دوا داه** بعضی ده بر **دوره** و ضم دال و قبح زار فارسی
 کما هر که مقدار فتنه بدی و خوارک بر لب زسته به و در دام آویز
دیوه که کم سپه به کذا و التخصه **دسته** بین جمله بوزن
 جو شده بعضی جینی و در ادوات بعضی زمین لغز و و
 چسبیده نیز آمده **دو تپی** یعنی چسبیده و **دور** بقیع دال و رای
 جمله چانه شراب به **دالکانه** بقیع تونز اول و دوم و کاف
 فارسی

فصل الدال مع الحاء

فارسی متلع دنیا و سبار به **دالکانه** سکون سین مرمله و ک
 ضد بدش که مان تره در وند و در **دالکانه** نیز منظر رسیده و **دالکانه**
 نیز آمده باضافه نا و در موی بعضی عصر کسب **دوروز** و ضم
 مرمله بوزن نموده بعضی درون به **دوروز** کسان صلح جان به
 و در موی **دوروز** و نه آمده بضم دال و را و کفر و اوین و بعضی
 قوس و قبح نیز آمده **دوالد** و **دوروز** بوزن پذیره نیز دوالد که
 بان قمار باز نند **دواز** یعنی عمقدار و سی **دانه** و سکون نون
 و قبح زار فارسی عدس به **دالکانه** بقیع دال شده چشم **دوروز**
 بوزن بسته یعنی کساح و بعضی یار و معاونت نیز آمده و دیگر
دسته اهرار که بسته را چسبیده **دوره** یعنی بکارت **دوره** بقیع
 دال و زار فارسی پر چشم **دسته** که زمان بر سر دست
 کنند و دست بر سخن نیز گویند و بعضی توفیق نیز به **دوروز** و ضم
 ره است که در ششمین افتد و بزبان دمدم و بعضی اراده جویند
 که اندام بد را خوارند و ز که خون زاید را از بدن بکند نیز آید

و در صیدیه ایله رکیان معنی کیا بهیت که ز ر و ک نیز گویند
در میان دو کوه و شکوه و شکوه را نیز گویند **دوزه** بوزن مهره
پشته علف یا همیه و اشغال نیز میگویند **دوشته** بوزن کرکشته عطا
جمله **دوشته** بین و از ملتین و تا قرشت بوزن مسخه
داس دندان دار که علف چینیان دارند **دوشته** نیز گویند که
نیز بقل را خوانند تا باعث خنده یا اختیار شده **دال بوزنه**
لیکون لام و صم بار موصوفه و فتح را میگویند و طوطا
بیش و در سلمه و الیه گفته که اگر اثر نند نیز گویند
دوبه بوزن حر بر پیوند و پار میگویند **دوسه** بر او پس مملکتان
بوزن حر بر عفو **دوغاله** بر او مملکت و معنی محب بوزن عساکه
را هر که در کوه بیش و دره **دوم** لایه غلطیدن شک و دم کردا
نیدم نیز بر میگویند **دو کاه** بفتح دال و میم باز از فاسی
خواصه و زاهدیش و در کلامه کیدف الف نیز گفته **دوشته**
بوزن شسته شک **دوشته** بفتح دال و لام مقدره قاف باشد

و نام زن

و نام زن مختاله **دوشته** بفتح دال و فتح سین و صم و کونون
ا با بیل میگویند چینه زمین افتد **دوشته** اند نیز میگویند و دم نیز
زند **دوشته** بکسر دال و فتح نون و باه **دوشته** بفتح دال
نیز للاق گفته **دوشته** بفتح دال و باه **دوشته** بفتح دال و باه
میز را مو از قفا او خسته و نیز طره شکله و دستا **دوشته** بفتح
دال و کاف فارسی و لام و کونون ای **دوشته** بفتح دال و باه
تا زمین پنج رسته **دوشته** بفتح دال و کاف **دوشته** بفتح
دال و فتح نعت و شاد **دوشته** بفتح دال و کاف **دوشته** بفتح
بفتح دال و لام پهانه شراب بود و بعضی کردا **دوشته** بفتح
دوشته بفتح دال همین کردا **دوشته** بفتح دال و باه
دو معنی مذکور آمده و بفتح دال **دوشته** بفتح دال و باه
و اما دانند و نباشد **دوشته** بفتح دال و فتح دال و باه
میز را بوزن و فتح پشته و زنبور و در موید **دوشته** بفتح
دوشته بفتح دال و باه **دوشته** بفتح دال و باه **دوشته** بفتح

ظرفه که در لغت شیر دوشنده که یعنی بغایت دلیر و شجاع
دو نه بفتح دال و طلم نم نوز زبور و ارایش برین دهنه نوز از
جواهر کم از برین دینه نوز ز ریزه چاروار که نکش سپا پی
دالار یعنی دالان دست انبوه غلوه که از عطرایت مرکب که در دست
کیند دله دل بر با جفا که در زین بضم دال و کتخ ز فارسی
و یا حیط و کسواتان که هر یک که در میان گوشت و پوست
مردم پیداید و کجبل نیز کیند دینه بضم دال و کس با وضع
عین و زار بفتح تین اشولخ دم کب و غیره دستوانه که از
لهن سازند در روزه جوب بر سر دست کیند و بعبه قهار
کونید بقیاف و قابوزن ز نار دند که یعنی متکبر و اسپای
کیند لغت که در دست برین کس که در حشر اموال کیند
صندوق مرد و سردایه که در لغت اموال کیند در دیو بوزینه
بیار موصوفه و حار مجع نوزن یکوشیده کسی که کونید که جن
داشته بر دم که یعنی پوستی که در صین دباغت متعفن

لغته بیا

لغته بیا و نیز معنی نفس گرفته دو که یعنی لغت دو که که ران
خانه و بجز لغت بان آسند که بفتح دال و بین صله است
که در لغت دماند چیز جواهر جواهر که از لغت بر دهنه نوز
بره نام عرب است دینه یعنی با که در دینه و در دینه هر
که لایه دو دال بفتح دال اول وضع دوم و لام همان دین
که کدشت و لنگر چه بجه مقدار نیم شربت که هر جوسر از آن نیز
کیند و چه بد که مقدار نیم کوز برین زنده تاره جوسر بود
و شخص در لغت طرف استاده بر داشته باز لند از داکر
بجو بکه بر زمین بعضی کدشته باشند نیز دبا ز راه
برده بیا و اما باخته دسه دم اشک لنگر و نیز سوادینه نوزن
چیزه در شرفا مطنور بیا دوده بضم هاند لنگر دوده بفتح
بیا و معنی سپهر نیز نیز نظر رسیده دوه دورا کونند دوده
بین و راز مملکتین نوزن سپرده چه بکه صبا ز لنگر بان
نان راست کیند که بوزن و سمه نوز از غلوه بیا دوده

و همچنین تغییر زبانه و بدین نام جنبی از ضریر بدین نام
بعضی در بایت و صاحب میجو و در کتاب نیز گویند **بالذال مع الهم**
ذوق نام مرد را مگر **ذوق** بوزن کوش بعضی میگوید و
خوبتر از آنست که **ذوق** در نغمه و فغان معنی گوشه گشته
آورده **ذوق** طعام که از اردن بنزد **بالذال مع الهم** جانیه
بیش و دیگر حصول را گویند همچو کام **ذوق** شیرین و در
گویند و در موبد معنی فولاد صفت و جوهر دار آورده و در سیما
نیز گویند بر دیار **ذوق** را اول و هنر و کهنه و او خارش
بیشتر است یعنی رختنده **ذوق** یعنی لیسیمه که بدین کجی و
راستی دیوار که برادمانند **ذوق** پیاپی است در از و هشت
پهلوی باب **ذوق** نام یکی از سازه های **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
را گویند **ذوق** بوزن دشت چیز را گویند که از هم فروریزد
و در نغمه نیز بعضی خاک و کدر تیره آورده است یعنی خلط
و بعضی ضعیف نیز آورده است یعنی را روید و در نغمه نیز

باب الذال مع الهم
مع الهم
مع الهم

دلیر و غیر

دلیر و غیر ذالک بشود و بعضی حکم نیز آورده است بوزن صفت
یعنی **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
بیش و او را میگویند و تیار عصبی گویند **ذوق** ریاس
ذوق مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
عظیم و دیگر **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
بیش فضل صاحب سال را گویند **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
ذوق مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
که منکر اهل قه است **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
که در وقت رنده کردن ریزد و دیگر امر **ذوق** مع **ذوق**
و بعضی فاعل **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
که راه را در هم منور در **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
ذوق مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
در نغمه **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**
سفر از نام مردیت در شرف **ذوق** مع **ذوق** مع **ذوق**

ذوق
مع الهم
مع الهم
مع الهم

معنی کاوشی و روش و سیرت و خشم با خجالت بهم و
حیات آید و در ششم نیز معنی خوشاملا و شرمندگی و حیانت
و خشم اندک خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آید و **شکست** غیث
و حسد می باشد و بکسر را تخم شمشیر **میشع** **اللام** **نقیال** یعنی مجسمه
بوزن قشقال طرح مابند **نحال** بکسر تا ز بوزن زنگنه معنی
طعام باشد کذا **الادات** **مع الیم** **رم** یعنی گوشت پروان
و اندرون دهن را گویند و دیگر لغت میگوید که از آن گویند
چون که گویند و خواه آب و برادر نیز اطلاق کنند و نام
دستی نیز **بدر** **رام** بر سرت و متعاقب **بدر** **رام** صد توست
و روز سبت و یک از ماه فارسیان و دیگر نام عاشقان
که همین که را همین نیز گویند و معنی خوشی نیز آید و دیگر
نام پادشاه سهند است **رستم** **رستم** **بدر** **راه** **آبام** یعنی مرکب
و بعضی اسباب سفر نیز آید **ریم** **ریم** **ریم** که از جراحی **رهنم**
معروف و بعضی تا معنی رنگه **سکینه** **مع النور** **ضیاء** **بکسر** **اوبای**

الاء مع اللام

مع البدر

مع النور

تازر

تازر و کونز خا جزیت که از کشتشش یاد می سازند
کذا **التقه** **آقا** **در** **سام** **کوید** که رخصت جزیت سیاه سپار
شش که بقا قوت مراند و انرا از شیه وار در کینه و کینه
نیز گویند باضافه **ایر** **مکان** **بوزن** انسان **موز** **کار** **بدر** **فرزبان**
چاوش باشد که بر درگاه پادشاه باشد و همین و فاطمه گوید
جلاد باشد **رخین** **بکسر** **واقع** **صاحب** **اسال** **را** **گویند** **رنگیان**
جمع رنگین و نیز میوه است زرد آکو مانند که بعضی نغسوزند
و نغسوزند باشد و بعضی تمام سرخ باشد و نغسوزند نیز گویند
رفان **نقا** **بوزن** زبان شافع باشد **رون** **بوزن** **ضم** **معنی** **سبب**
ان **رون** **بفتح** **میان** **بعضی** **از** **مایش** **بدر** **میش** **بندام** **نواست**
و طرز از جمله سی طن بارید **رائین** **بجد** **از** **میش** **تا** **بوزن** **نازنین**
نام شخصی است **خیلک** **مان** **معروف** **و** **بعضی** **در** **ض** **انگ** **ده**
نیز آید و بعضی **انگ** **ده** **کد** **ست** **ربون** **بفتح** **را** **و** **ضم** **باز** **ر** **که**
به هند و متاع را بر بند مشروط بگردد اگر بدید **باز** **نار** **دور**

بج کیره غیر دست اورنجی که استراحت چهار تا هفت بار کنند تا بشوند همچو روغن
 و استراحت بچیده نیز گویند **رو** یعنی روفت میم مور لندام بهج **روس انگرد**
 غنبل الثعلب بیخ صبر روس رو با هست و انگرد دانسته انگور **روزه** شود
 و نیز گویند راجع به کیره با بکرم مو و پیراز و دیگر کنند و بر آن گفته
راه طریق و دیگر مقام و بیده موسیقی **رو** ستره میخ که بتاریخ سیف
 خوانند **رسته** دو معنی اول دکانها و فغانها میخ که در سیف
 واقع شده و بطلق نصف نیز آمده دوم خلاص شده **رکبا** همان کچال
 که گذشت **رخته** راه که در دیوار واقع شده و در کتف بعضی کتف نیز
 آمده و اینصفتی جای دیگر بنظر رسیده **رز** نیز از کتف و دال حاصل بوزن
 پرده مانده و کوفته و از رده راه به **ریشیه** بشین میخ بوزن بچیده
 ریشیه در شاخ درختی و فاد و در کتف یعنی رنگ بسته و نام پاک خا
 هند بهر نوعی رفته نیز بنظر رسیده **رشته** یعنی رنگ که در **رزه**
 یعنی راز از خار ساز و بیخ که بهر طریقی **وزره** نیز از آن طریقی
 بدست میسر است و بهر طریقی باشد و بر نرخت کند از **رذیفه**

فاندا به

فاندا به که بسیر مانند از سر بیان کنند و خوردند **رافو** سفید و نوبه نوزن
 دارونه بودند **میز** **روشه** سفید و شین بوزن شکوفه در نسخه نیرا بعضی
 پیردن و بعضی گفته نیز میخ **رکوه** بکسر بوزن طاق فارس باره جامه
 به در کتف و در ادوات بعضی با **رجه** که گفته و سوده و جادری علیه کتف
رسمه کله بیخ و بعضی گفته نیز گفته و در کتف نامی شریانی که **رومیه**
 نام شهر که نوسه و نرخت بنا کرده به نمونه افلاک **رشته** معروف و مرض
 معروف **رجه** یعنی از رده **ریو** یک کسر روفت و او و هم نام از همان
 ریو بخوبی که گذشت **رکبا** همان کچال و بار موده بوزن دوستی
 بعضی گفته **رکوز** یعنی راکو که و نوزن این جوهر در راکو بند **رشته**
 بوزن مهر و ریشی که بجای تانوزن بیخ هر دو معنی خاک رو به بیخ رگنی
 یعنی رازر خالص منسوب به رگنی که یکمیا که بود **رشته** همان رگانی
 که گذشت **رستی** بوزن دستی تان **ریشی** یعنی مطرب **روسی**
 منسوب بولایت روس و نام جامه **رودکا** غیر روده **رسمی** یعنی
 خدمتکار معرب چه در ابدار و شر ابدار **روم** و **رجه** کسی بهر کجا

السرعه مع الباء

زنگه نش معنی دارد از ننگه در این ۲۳ ننگه ماه و آفتاب
۴ در ابا باشد که جرس نیز کونید ۵ معر کف زدن بپوش ۶ در شرف نام معنی
چنان که چشم بپوشد و هم در شرف نام غیر نیز بپوشد زنده نیکه در شرف معنی
خالص که معنوی کس بپوشد زنگه معروف و دیگر حکایت در هند
مع اللام زنگه بوزن و معر همان زنگه که در شرف زنگه اول کعبه عین و هم
نقد البی اهنای نگر که با آن زمین کنند ز اول کعبه و اول کعبه
بهر که بعد بنا کونید زنگه بوزن و معر زنگه اول هر قوم زنگه اول
دوم نیز معنی بوزن لامل مرعکس یا کوناه که چند نیز معنی نشند
نوازد خاست زابل ولایتی و کوشه از کوشه موسیقی و در شرف زنگه
معرفه نیز کونید زنگه اول پر و فر قوت میز زنگه اول معر بیل بزرگ
چهر زنده معر نیز که شیخ کمال آنگشت به که زنگه اول نیز کونید زنگه اول
در شرف و قافیه معر زنگه اول کلام مع اللام زنگه اول معر زنگه اول معر
و معر کسی که کوشه اندرون دانش بوقت حکم بیرون رده
نیا کرده و در شرف زنگه اول نام شهر نیز معر زنگه اول و در زنگه اول کونید

مع اللام

مع البسم

از این

زوز نیم نفع ترا و او و کعبه را حمله و که نفع از باره کعبه باشد
دوزند از پس پشت مع اللام زنگه اول زنگه اول و عین معر بوزن فارسی
زین ریل ناکه بیش زنگه اول برابر حمله و قافیه بوزن در مان پر قوت
بپوشد و معر زنگه اول و زنگه اول با نیکه اول سیاه و دوم هم زنگه اول
سلام و قافیه بوزن کشید نیز نیکه کون زنگه اول نفع را برده و حمله باشد
زبان نفعان و نیز زنگه اول کونید معر زنگه اول کونید
بیش که امرت زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
عند سپاسند که زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
باشد زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
همه و کاف بوزن آسان زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
که خانه در درون عمارت نوشید و نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
نقش و نگار کرد زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
خشم زنگه اول معروف و معر زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول
زیق آنکه عالم را پشت پا زده میز زنگه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول نیکه اول

مع اللام

سبز یا غیر نامبارک قدم چند سید پاستا یک سینه تناسلی گفته بخ
و ادلتناش و مغز تو مغز بار سوم که نردت گویند آه و عقی
مستار هم آمده غیر سار که تار داشته بر سر و بوزن پر واحد است
و اف نه و مغز حدیث دروغ نیز بنظر رسیده **سلا** بوزن عزانام
نواکرات **سلا** مغز سر که بر یک سکه سینه و کون کاف و تاروشی
است که از کندی بلغور و گوشت و سرکه پزند و گوشت را گویند **سلا**
نقیقین بادال و راز ملین و کون در کف نام مغزیت که در لای
بخ **سلا** میم و راز ملین بوزن ششها شافیه که بدین جمان گفته
و بوزن هویدا نام درین با نوحه نیز بدین **سلا** یا غیر مبارک
قدم و بار دوم تاز معینی طعم امیت **سلا** یا نام در که در سینه
بوه و در سکه یا مشهور است **سلا** نقیقین با فون در شرفنامه
مغز جو به که از لایحه سواک گفته **سلا** یا سیاه به شش نقیقین
همان است که نقیقین زنده است **سلا** یا فیض الص و غیر **سلا** یا نقیق
کاف و کلسر صفت که سر سخی نیز گویند و بعد در دار گویند **سلا**

الیا یا بار

مع الباء

الیا یا بعد از بین با حیات به در کف آه که کس معلوم
شد **سلا** یا جبار می بسیار معروف و دیگر در سید مغز
آمده **سلا** یا غیر کشتکین در نقل و کار و تب مع ویت **سلا**
نام مغزیت و معر کلکون نیز آمده و نام یک از ملوک که در نسل
برایم کورست **سلا** یا بلند که بر قلاع شرقی و نیز زرش
گویند و در کف مغز صغیر و بزرگ و کونک و حضور است آمده و در اصطلاح
اشرا مغز فایق در مرفی مذکورست **سلا** یا سم تور و در کف گفته
و مغز خانه که در زیر زمین گفته باشند آمده **سلا** یا نقیقین
در نوحه و فایه مغز حکم آمده و گفته که الحال مستعمل است و گفته که
کف به **سلا** یا معروف و دیگر مغز و زان کرد و کشید نیز که **سلا**
نقیقین و ضمیم مغز که **سلا** یا بولیت بوزن نرسیت و سوس
بوزن جنس هر دو مغز عقلیت به **سلا** یا بولیت بولیت **سلا**
نقیقین و بار فایر مغز بوزن کاس و بوزن نرسیت آمده و در نوحه
میرا یک سینه کوچکی که چاروا خورد و نقیقین پلید و بولیت **سلا**

مع الزاء

غیر رواق **سبز** نیز از محلی بوزن نبرد همان جا و در قوم لغی خا
سفید **سند** نام و لایز است شهر و غیره مرزاده نیز به و در لایز
نام لایز است بر حد فخرسان **سیلا** لغی ز مینی که از سیل خنهاران
اقاده میر **سازند** غیر ساخته به **سپ** و **بکر** این و صنم باقاری می
گورده نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و راه سلوک به بود در شرف
و در ادات غیر تسلیم کرد و با پمال کرد و رفت نیز آمده **سیاوش** **کرو**
سلس **لای** شهر را بد کرده **سیاوش** **سپید** بسیار فارسی بوزن گو
غیر علف شتر مرغ کز آن شتر فنامه **سند** **اسب** زرد به **سبز** **بکر**
این و در اصله و کتف فرانت که کشتی کیر با چوبه بسیار دیگر
نبرد کند و او را پندرز و غیره سیان نیز آمده که یکدیگر را نبرد کنند
و در زیر خاک پنهان کنند و یکدیگر را ششخص بگرد و در کین **سپید**
تا آدم یا جانور یا در نهند بوزر جف کشد و او را یکدیگر کز آن شتر
استام و در مویید غیر سنی آمده که در بازها از پا او نیز می
کیام که در آب دید و انرا عو که جام نیز گویند و **سبز** **بوزن** **ریش**

مثل او است

مثل او است و در کتف غیر کیامیت که بر درخت پدید می آید
و یکدیگر این و قتی را در صله نیز با نیمیضیت **ح** **الذال** **ساز** **ساز** **ساز**
ساز بعد از این نوع بوزن بسیار غیر بسیار به **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
حظر یک این به **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
و میان سران نیز گویند **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
از سام و دیگر که ماه به کز آن ادارت **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
غیر سام سخت **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
نقیح نام کتاب **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
ملوک طرستان اما محقق مطلق سپاسا لار نیز نظر رسید در حکام
اکا **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
همان سنگ حواجی مرقوم **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
مقر **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
به **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**
بطلو کنند نیز که **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز** **ساز**

ح الزال

بوزن و مغز سبز که **سند** کجند یا نیز که **سوز** بیار فارسی و
زار از بوزن فرزند غیر فرورد و در اندرون کند و بعضی
تا خیز کند و کار او پس اندازند نیز که **سوز** بیار بضم سین کشتی
که در میان از زبان سیاه بافتد و دیگر شریک که از بزرگ کنند
سار مرنگ سیاه سخن گو و مغز مکنان و مانند نیز که چنانکه گویند
مکنار و **سار** بیار فارسی بوزن خمار کا و این بود که کج
باز که انگور در اندازند و حسین و فاند **سار** بیار فارسی رختی
الذخانه و طوطی که بان انگور بجا برسد آورده و بیار تازی
بعضی که بر شیره کدشت **سبز** بقیع سین و کتر تازنده و فاند پهل
پهل از کین و در کتفه و نم نیز از او نم حکم که **سوز** مغز کشت
درم و نیم **سوز** بضم سین و عین می همان کشتی که مرقوم
سوز بوزن خیار می در کج که کوش شک بجز و تمش کل و
کشتی نیز **سوز** بوزن طنبور است که بقیع که قضا عیان در آن
فقاچ چند و مغز با در ریه دو که نیز نظر رسیده **سوز** فارسی معروف

مع التمه

و دیگر بوزن

و دیگر بوزن را گویند **سوز** کار غیر بکس که کاره و پس
اندازد و تا خیز کند **سوز** بوزن طنبور جامه ابریشمین **سوز** بوزن
دیاز نامبت که از جو و با قلا و عدس نیز **سوز** بقیع سین و یاد
سکون بوزن و بضم سین پارا به **سوز** بوزن خنزیر و بجز بخت را
گویند و نام و لایقی نیز **سوز** بوزن غیر ساخته **سوز** بیار فارسی و رای
اول نیز جمله در نسخه نیز **سوز** کس **سوز** کس **سوز** کس **سوز** کس
پس ذغال بجز و تیر طعمر را گویند و در مویز مغز کشت ساور و خسته
نیز آمده **سوز** کس کس و سخت جان **سوز** بوزن هوادار یعنی
سوز کس میخانه **سوز** بوزن اشیر همان کشتی که مرقوم **سوز** بقیع
سین و تمشید **سوز** مفتوح ماله **سوز** بوزن **سوز** بقیع کونید موشی که
درالش زند کا کد و بقیع کونید مرغیت و در کتفه کونید **سوز**
جانبورت و **سوز** نیز کونید **سوز** بوزن زنگار قطعات که سلطان
سوز در لمر متولد **سوز** بوزن مهر ماده کا و بجز و بضم طلق کا و
تیر **سوز** بضم سین دوم همان **سوز** کس که مرغیت کویک **سوز**

سالار پیش و قافله و شکر و مهر و بیخ و در ز فاکو با معجز کنیز آمده
سپید پر معروف و نیز استنی بیخ که نام خورش کندی سپید پریغ
بار دوم شپه بیخ معروف و نیز روزه و پامال کننده و نیز معنی
امر به بر فاش و پامال کردن **سپید فاکو** رویت که منت اولها
و مرغزار است **سنگ** نیز نم و وارید و غیره را سر راه کند **سج**
بوزن خنجر معروف و نیز نام معرفت که بدلتنگار کنند **سک** یعنی
سک و بر جری و طالب و نیانیز لطلاق کنند و دیگر نام ولایتی است
سایه غیر سگ و در زمین کاروان **سید** و غیره مستعد قتل و صلاح
است **سفر** بوزن این نام یک از طوی و جوارحت لغز غمان نگاری
سکندر معروف و دیگر سب در آمدن آب و غیره در قمار و نیز نام یک
از بازیهای و لخم خپان بهر که هر دست بر زمین نهاده پامال بر هوا
کرده بر راه رفته و اثر اشک نیز گویند **سپید** از نام یک از بازیهای و لخم
عشر یعنی آن نقش که بر سر هرده آید از قرمز و نوسید **سار** نمک
به **سنگ** که بر زمین مانده در موی و شرفنامه لادرا پد رکیان پرو
و غیره

عقب الخلیع بیخ و غالباً که این صحبت اقرتت **سیره** بهار معروف و
نام نوار از نوای موسیقی **سوز** آتش و عروس و اشغال آن **سرخار** از قول
استعارات لغز توقف کن **سروار** یعنی نام زده مصیبت **سویح**
الزه ساز چند نفر دارد اند و چنگ و عود و امثال آنها ساختن کار و
رونق مهم **۳** ساز کار و نقل **۴** امر با ساز کار **۵** سلیج نیز **شاور**
یعنی سخا و اسباب عمید و نیز نام یک از سی لحنی باید **سپید** اسم فاعل
در اندرون کردن و فرود بردن و غیره نام باندن و کهنه نیز کرده
سینه بقصبه نما ساز کار **سکندر** بوزن سینه لغز نهاده و حجت خنجر
کننده و بعضی امر حبش نیز که **سینه** زنده که هر سینه بندد و بازی
و دیگر معاصرت کند **سکندر** اجماع بر قدان که گذشت و دیگر که بهاره
قلعه ساز و درواز لنگ و خاک بر سیر اندازند و در نیمی نیز از معنی
خمار دایم **سینه** نیز گفته **سینه** بفرم من و کس نمیدانم که بروی
مان کنند **سینه** نام نوار و خط از جمله سخن باید **سینه** بوزن درز
ناله را گویند که در آنه **سینه** نامند که بر باله و سینه اندازند و نام

سینه
سینه
سینه

اصول مقامات بر سق و غیر جلاک و پد پاک نیز کلمه **سرفازان**
راست رفته و سر و سر حشاشفت که هیچ علم ندارد **سیر بوزن**
و غیر نیز به چند کلمه **سپاس** شکر بر حسین و قائم مظهر
نیز آورده **سپاس** بیارتاز بوزن سالوس که بفرمان بر کدشت
سوس بوزن کوس و سایر بوزن در سید معنی و طبعت و کلمه است
مثل پست آمده و در شرحه در حشاشفت **سوس** بوزن هر کس نام مرغی
است شمس او از **سوس** بدال جمله بوزن **سوس** و **سوس** بر جرحه
هر جرحش قرحه **سپاس** بر جرحه و با فارسی بوزن **الاس** کز باره
و سر پاش نیز **سپاس** بکسر و او پند کلمه در جرحه نهند و در کلمه
غیر نیز گفته که در جملک پند آمده و در ادات غیر از این پند در
نند آمده **سند** که صفت که در غنجان از کزید و غیره نیز
آمده **سلس** قفاف و لام بوزن **سلس** شهر را بداند که ذوالقرنین
سوسیا بو او بوزن **سلس** غصت **سپاس** در کفه معجز لطف و لطیف
بر **سپاس** معنی **سپاس** بیارتاز بوزن طبعه نیز قطونا به

مع التین

در کلمه سوزا

در نسخه **سوز** این **سوز** در نسخه و فاند نام جریب علی بن جریب و نام ملائک
عموما و در شرحه نام **سوز** که بیام آون و در کزید و غیره نام از راه را
کوئند **سوز** بوزن حشاشفت **سوز** که بیام جریب و در اول جوش
از سوز که **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
سپاس بر قوم **سپاس** نفع بین و کس تا و کزید و غیره نام از راه را
زرد الوضاس که **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
معجزان **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
سوزن که **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
نیز قطونا به **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
که **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
کوئند **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
سقطا بوزن **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
فارسی و در جرحه **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را
در کزید و غیره **سوز** که بیام جریب و در کزید و غیره نام از راه را

مع الطاء

مع التین

حوصلم غان بهر و کبر شین نیز آمده **شکلک** کبر شین و کلمه لام و فتح
کاف ناودله بهر **شاک** بوزن دو الگ معرست که هر دم برینک نماید
و تبار ابو بر اقس کونید **شولک** بلام بوزن کویک لایب شیر و باشد
شاک سینه بند زمان بهر و غیره نیز آمده **شچک** بوزن کونید صیم
فار چند سینه بهر و از ناز غنک نیز کونید و بهر صیم نیز لکه و در وی
او از م و شتر بهر وقت رفتن **شکلک** بوزن و در اصل بوزن حسرد
بادر سینه کونید و شکل کونید که بجار او او بهر **شاک** کیم بوزن
خاشاک همان شاکه قوم که سینه بند زمان بهر و در اصل کویک
بیش که وقت کار **شندان** فریو بقیع شین و فوا و او کوسر لایب
شیر کبر بهر و شیان فرسید نیز بجز سید و در ادان شیان فریو
آمده بهر **شچک** کبر که کیش مانند اشکریان باشد **شولک**
بر اصل و فوا بوزن افلاک او از بار باشد **شاک** افلاک افلاک شیان
مورده بوزن کبر اشک در نچه فوا کبر **شاک** بوزن و مخا
همان **شک** موم بهر و غیره نیز آمده **شک** بوزن و تار قرشت

دال الگ

در اصل و غیر بوزن پیدرنگ همان **شک** موم بوزن کبر
نیز باشد و غیره **شکلک** بوزن و غیره نیز آمده **شاک** بلام و بوزن بادرنگ
و کان بازرگ کبر بهر موم کونید **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
آمده و غیره **شکلک** بوزن کونید **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
الفصل بجز ذرات و کان او و شتر او و غیره **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
پر کلام در زو بهر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
بهر جیش بجان بهر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
فرشادوزند **شک** موم بوزن کویک لایب شیر و باشد
در زو و از هر صیم خیار باشد که در بایز کد از بند بر سر و در نچه فوا
بجز هر طوم فوا نیز آمده و در نچه درخت سر و در نچه و شتر و غیره
و در ادان بجز سر و مکاره نیز لکه **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
مانند بایر دم و غیره **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
باید که شردل نیز کونید **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
نیز و ضم کاف فوا در زو و از هر صیم و در موم بقیع کاف صینی از غله

اصل یعنی نمان کسند و مروج کسند **شمن** بقیع شین و موم بوزن کبر
شرا بوزن کویک لایب شیر و باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
نیز کبر و بوزن کویک لایب شیر و باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
تیر آمده که لایب الموم **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و غیره صیم کسند که در نچه فوا کبر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
کبر و فتح دال نیز کویک لایب شیر و باشد **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و نیز صیم کسند که در نچه فوا کبر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
باز بر و لام شفته شدن و در پلان کردن باشد و بقیع شین نیز
رسیده **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
کسند نیز با معنی کسند که از الشرفانه **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و کبر بوزن کویک لایب شیر و باشد **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
تاز بوزن کویک لایب شیر و باشد **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
شاک بوزن کویک لایب شیر و باشد **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
خلید و در نچه فوا کبر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد

کویک

شکلک بوزن کویک لایب شیر و باشد
و بزرگ بوزن کویک لایب شیر و باشد
شین و کاف نام ولایتی است و در موم بقیع شین و کون کاف آمده **شکلک**
بقیع شین کسند که در نچه فوا کبر **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و از بوزن کویک لایب شیر و باشد **شاک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
جراحت و چکیدن باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و کس فایر در آمدن شور باشد و بقیع شین و کون کاف آمده **شکلک**
کاف چپین که بر جابه و غیره افتد و بقیع شین و کون کاف آمده **شکلک**
شین و دال و ضم کاف و کس فایر در آمدن اربط مغزیدن و افتادن و بقیع
زده شدن باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
مرغان و در جوش و امثال آن و نوعی از خالانرا نیز کونید **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
شکلک بوزن کویک لایب شیر و باشد **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد
و ترسیدن و همان شکلک بوزن کویک لایب شیر و باشد
داشتند **شکلک** بوزن کویک لایب شیر و باشد

معروف در نسخ تریا معینی بجوم نمودن نیز آمده **شوش** در بلاد بوزن کوشید
متجر و در مانده نشستن باشد **شیلان** غنای مرغ و حیوان نیز کوشید **شوش**
شوش در معجزه کین باشد **شوش** از لغوی شیر کنش **شوش** در کبیر شین وضع
کاف و در احوال همسکار کردن و نکشش **شوش** در مسئله **شکلان** بحاف فارسی
بوزن دندان نام و لایق است **شوش** نیز از لغت شین و کسر میم و زای معجزه
زراعت کردن باشد **شوش** از لغت شین زمین را کا و امن زدن و نکشش
شوش در کبیر شین با دال اول در شهر فارس طعام باشد **شوش** از لغت شین
کا و در آن برار زمین نکشش **شوش** از لغت شین وضع باشد چه شوش وضع
باشد و کشت **شوش** بهر دو معنی معروف **شوش** از لغت شین دوم کبیر شین
که خوش دو اشتر **شوش** در شراب باشد و این نام را هم شوش بران قرار داد
شوش کبیر شین اول وضع دوم تر بود **شوش** از لغت شین باشد **شوش** بوزن
دیو ضد باله کبیر شین نیز کوشید **شوش** از لغت شین باشد بوزن باز
کوز جبهه کبیر شین باشد و معنی کبیر شین نیز آمده و در ادوات معنی نهاده
و معنی زن مطرب نیز آمده **شوش** از لغت شین باشد در ادوات معنی

جمله

جمله شرح که در شمع چندان با ذکر شده **شوش** در بفتح دال و تون دار
که از هند ارند و معنی دارد و شمع نیز بظن رسید و در مویده معنی دوم **شوش**
آمده که بجای نون یا با **شوش** از لغت شین و فاء جا بجا چار باشد و در
نیز از اجابت که با **شوش** باشد و در آمدن **شوش** از لغت شین و فاء جا بجا چار باشد و در
معجزه بوزن خمیازه شب پر را که **شوش** از لغت شین بر منته دندان چشمناک
باشد **شوش** از لغت شین و معنی معجزه معنی که از کار یا تر در بدست چار باشد
شوش از لغت شین و نون بوزن زمانه و رعیت نیز که تر از نون که چهار **شوش**
باشد **شوش** از لغت شین و نون بوزن زمانه و رعیت نیز که تر از نون که چهار **شوش**
و معنی خانه که در هر دو نیز آمده **شوش** از لغت شین و نون بوزن زمانه و رعیت نیز که تر از نون که چهار **شوش**
شکاری باشد **شوش** بوزن کبیر شین در آن که غله در آن کسند **شوش** از لغت شین
معجزه ویای حرطی بوزن هر سیده یعنی ریش کرده **شوش** و **شوش** از لغت شین
خسنت باشد **شوش** بوزن غله و شوشه بفتح شین و لام کبیر شین و در
خاک و پلیدی باشد و **شوش** از لغت شین معنی خلیج است جمله نیز از لغت شین
شوش از لغت شین که در طور و عمل باشد و معنی خورشید نمودن و حسن روز پلید نیز

آمده **شوش** معروف و معجزه خانه ز نور نیز آمده که نشان و لانه نیز کوشید **شوش**
بوزن تانبه میکرو و صاع باشد و شامیده بوزن تانبه نیز آمده **شوش**
انکه در کبان میدو او با **شوش** از لغت شین و معنی معجزه ویای حرطی
انگاره های که شب در آن کسند و **شوش** از لغت شین کوشید **شوش** از لغت شین
وضع کاف و کسره یعنی اظهار بزرگ کرده و کوشش معنی کنایه از خانه و زیاده
ترسید و معنی اب سرد شده نیز آمده **شوش** از لغت شین وضع تانبه شامیده
شب بران کسند باشد و معنی کوشید **شوش** از لغت شین معجزه ویای حرطی
همکسره کبیر شین **شوش** بوزن شمشیر یعنی افتاده و لغت شین و شوشه بوزن
کبیر شین **شوش** از لغت شین بوزن عرشه شامیده و شوشه از
باشد **شوش** از لغت شین و واو وضع نون معنی کا و **شوش** از لغت شین معجزه ویای
تازی بوزن پاتابه نهدی و جوب باشد که از دریا میدو **شوش** از لغت شین
وضع بین مهره اکلیل الکبیر باشد **شوش** از لغت شین معجزه ویای حرطی
کوشید در آن کسند و بفتح شین نیز بظن رسید **شوش** از لغت شین
نکته تیران باشد **شوش** از لغت شین و لام بوزن نواله شمع باشد و نیز شمشیر

از لغت شین

از برنج باشد **شوش** معنی و معنی معجزه بوزن کبیر شین معنی متعفن از ادوی
و غیره باشد که از لغت شین و در ساسی معنی زن بیرون باشد **شوش** از لغت شین
و میم و شوشه هر دو معنی شین باشد که در استان باشد و استان از استان
ظاهر باشد **شوش** بوزن انگه ریش و دامن جامه و غیره و معنی دانه انگور
نیز باشد **شوش** از لغت شین وضع نون و وضع شین دوم عطسه باشد **شوش** از لغت شین
شین و لام هر دو معنی شین باشد و بفتح شین خاک کسند **شوش** از لغت شین
خوشه دانه نیز از لغت شین معنی شین و شوشه نیز یک و خانک و خلاصی که
بر سر قریه نهاد بر پا کسند آمده و در ادوات معنی سبک ز آمده **شوش** از لغت شین
شین و لام و کون تا کوشش بعبات چوب باشد **شوش** از لغت شین
نام سپهر آسیاب و نام حکیم کج بجهت برام کوبد و مفت عمارت ساخت و کسند
اطل بکار معرفت **شوش** از لغت شین و شوشه نیز هر دو بر سر جمله نون اول بوزن
فیروزه و دوم بوزن دیرینه از امر انور و آب **شوش** از لغت شین دوم نیز
معجزه و لام بوزن پخته معنی است و بفتح شین باشد **شوش** از لغت شین و فاء جا بجا
معجزه و صم فارسی بوزن با زار صم و فاء جا بجا معجزه و صم نیز از لغت شین

معنی آمده اول شهرت در حدود چین که جوانان نجاشه اند دوم
مقسم است بزبان بعضی از ولایات خراسان سیم طارخانه شکر باشد در
خوزستان و کبک طارخانه و چینه معنی آمده اول علم جامعه دوم جای که
در آن جا بهای خافروز سپاهند سیم جامه که از زبیر سلطان باقیه جمای
گروه از ادبیان نیم از آینه و زینت نموده ششم امر باشد زینت
دادن و ارادت داشتن هفتم در قاموس نام محله است در و رود صفای
مع این طاقیس یعنی طاق مانند و شخت حس و پر و زبیر طاقیس می
گفته و در نسخه میرزا بعضی مسلمان و ایوان شادی و تیز پیش عمارت
آمده **طریقوس** یعنی طاق و کرسی زاهد نصاری و کبک از شکر
مع **الفاطوف** یعنی طازن پیرو گفته باشد که از آن **التفیع مع الامام**
بعضی طوارخ سکاری باشد و کبک را نام پادشاه است **مع المیم طارخ** در نسخه
میرزا خانه چوپین باشد چون خرگاه و کند و نیز چوخی باشد که بر طرف
یاغ نند تا مانع دخول شود **مع المذنون طارخون** سید نسخه باشد که سید
طری نیز گویند و صحیح و فاضل معنی چوپین نسخه آورده که ترکان تیره
لذین را

از آن را در نسخه را همین تقسیم کنند و جانوران را زدن و بان شکار
کنند **طغاج خان** پادشاه سمرقند در نسخه و در ادات پادشاه تبت
و بجای **مع الراء و طبطو** معانی بازی بوزن بدختر نام غزوات **مع**
الهار و طبطو بوزن بخرجه نام شهرت قریب بکوه قاف **طوطو** معنی چغلی **مع**
و معنی خلیت نیز بنظر سیده **طشت** و **خایه** نام بازی است **باب العین مع**
اللاف عفا معنی باشد و معنی سلاز نیز آمده **علا** با کت و تسبیح باشد
عاشقا نام طعامت ترش **عیشا** بن سحر بوزن سفا در کاه چینی
باشد در **مع الباء عتاب** یعنی عیب و تشدید نای قرشت نام عقی
که خرجه خوار است که یک از جاها **مع قنیت** و خوار عتاب گویند **مع**
الحامید مع معنی آن روز که مایه بر سرچ نازل **مع الدال عجب** رود
در نسخه میرزا معنی اول روز امیر باشد و امیر جمع خوار و در **مع الراء**
عمار مع بوزن به نام واقع عمارت باشد و نیز عمار را گویند **مع الاین**
عروس نام کنی لذک کاوس که بطوس زاده بود و حس و سپهر و نیز از این
کنی بود **عروس** نام از جمله است که **مع الکاف التارخ و عروسک** معنی

عروس و مخنق که کبک نام غرض شب سیدار باشد و با کت در در موی
بعضی که کبک است چون آتش نماید نیز آه **عکک** نیز خاوس در نسخه نام
سازت که طربان نوازند و در موی طنبور باشد اما کتس معلوم نشد
مع الکاف التارخ عکک بوزن کبک در نسخه با کت نیز و معنی غرض
نیز بنظر سیده **عندک** بدل از جمله بوزن خند که مردم ابله نام طوطو
گویند که از آن **التفیع مع الواو** معنی عیب و اوز و بانک یا شروع **العالم**
عقد یعنی عیب و وضع قای شد و پوستینی باشد از پوست بر کت موسی
نرم داشته باشد **عنج** بوزن غنچه که در کوزن و شش باشد که از آن **عقد**
باب العین مع الباء عتاب معنی اول حدیث پیوده دو
باز مانده خوردند باشد **عرب** یعنی عین و کوزن را خاوس را کوز
باشد **عکک** خوب همان دو دله که کت در دال مع **الما مع الاء**
عق یعنی ابله و نادان **عقوش** بوزن کوشت بر منته با در **عقدت**
غلطیدن باشد **عقوش** یعنی عین و کوزن را کوزن و در اوز با آنها
جوانات باشد و در نسخه معنی اوز را بیا باشد **مع الهم مع الهم**
یعنی عین

یعنی عین و فاو کون لام زینور سرخ باشد و شمشیر بوزن سفین
آورده **عنج** بوزن کبک حوال باشد و در شرح ساسی گویند **عنج** حواله
است مانند خرچین و شمشیر معنی سید و حیوانات آورده و شرح
را در اوز او کرده **عناج** کبک بر سر اوله شرا پد که در صبح خوردند
عناج کبک عین لام که بر باشد که سان شوان کوشه وضع لام نیز آمده
عناج کبک بر سر اوله و فاو بوزن مفروش در منته باشد و کبک نیز گویند **عنج**
نفع عین و کوزن فاشمشیر ایدر را گویند و در نسخه معنی کبک نیز آمده
عناج نفع عین و فاو کوزن همان جمله که کت در ادوات
معنی حدیث تیره که پای لذن بد شولر منته آن کشید نیز آمده **عناج**
مع کوشت **مع الهم التارخ عنج** نفع عین و سیم و کوزن رای
مهمه از زینت سیم بر ش با کوشت **عناج** نفع عین و کوزن رای
نجانند تا باعث خرد شود اختیار شود و **عناج** نیز با **عناج** نفع عین
و کوزن فاشمشیر را گویند **مع الدال** بوزن زرد خانه تا باستان
باشد **عند** یعنی عین و کوزن کوزن کرده با هم آمده باشد **مع الدال**

عزید بوزن درید درخت که چون بشود در اندک ظاهر شده که درخت است
 و غیره نیز آمده بیار موده بوزن فرقه که اندک اللاداد **عزید**
 بوزن خراشید یعنی چشم که درخت **عزید** بر فایر بوزن خراشید
 باشد که چون بر هم گذارند بر هم تنبند بوسط جنبیت و بعضی خراشید
 و در یکدیگر کشند نیز آمده **عزید** در بوشن حجه بوزن نشاد جایگاه
 کاروان و کوه خندان و در ادوات یعنی جایگاه دیوان و کاروان
 نیز آمده و گفته که درخت بلند را نیز گویند **عزید** یعنی بخواب شد
عزید یعنی در کلبه بانک که در **عزید** یعنی فریاد بر آوردن **عزید**
عزید بوزن زنگار کلکون باشد یعنی سرخواب **عزید** یعنی خایه بیه
 باشد و نیز آن که سر که بر گردن مردم بر آید و بریدن آن خطرناک است
 و در نسخه میرزا یعنی زنبق نیز آمده که زنگار نیز گویند و گفته که درخت **عزید**
 غنی تر باشد **عزید** بکون تا وضع فاش شدت مردمان سرخواب
 باشد **عزید** نام ولایتی است مع **عزید** از **عزید** از **عزید** از **عزید** که گفته
 و باز رخص باشد **عزید** یعنی جنبی از ترکان غار که در زمان
 بوزن

سحر قوت که رشد و فراوانی است **عزید** که در **عزید** الفایر **عزید**
 مردم در آن فراخ **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 که بعضی نیز او در دست و سرین رفتن باشد **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 مع **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 کند در آن آمده و در ادوات مع **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 چاوش خایر که بر سر آن خاوه دارند و نفع و نیز آمده **عزید**
 بوزن که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 سازند **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 نفع در نسخه میرزا مع **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بسلامت موصفت نیز در یک وقت قیاس که در **عزید** که در **عزید**

می باشد که اگر سبک زنده نشد **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بوشن حجه بوزن مع **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 سر که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 که بر شدت های بنده چنان در باب فرود و در اما چون ماهی تقلاب
 او نیز در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بهی اول **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 و در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 باشد **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بر **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بان شود و در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 و او در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 باشد

باشد **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 او از **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 خانه **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 مع **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 و در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 باشد که بر **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 بهی **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 فایر **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 و کتیه باشد و بر **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
 رفتی **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**
عزید که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید** که در **عزید**

غزن بفتح غین و زاء و لام با کسره و کسریش باشد **غلیک** بفتح غین و
با و کاف فاعل در باشد **غلیک** از حیث پاناکه در در کتاب بر با و زاء و
غلیک بفتح غین و زاء و حاء بوزن فعدین یعنی کلی سیه نه محض با حاء باشد و در
میزان غلیک آنکه بر او در در میوزن آنکه که کبابی لام را باشد **غلیک** بوزن
بوزن زوایای همی در آن کشاده باشد **غلیک** بوزن فعدین ترسیدن
و غراشدن هر چه معنی خشم آلودن باشد **غلیک** بوزن و معنی برودن
باشد و آنرا غزین و غزیزان نیز گویند **غلیک** بوزن سپیدن او را زیند
و غزیدین نیز با غنیمت **غزین** بوزن کنیزان همان غزیدین مرفوم
غزید او را در کلو سپیدن با **غضنان** بوزن غم کنی بر با اما کاسان بر
که در غنیمت اندازند اطلاق کنند **غز** بوزن از فارسی یعنی دانه پنجه
پیردن او را بر سر رسیدن **غز** یعنی غنیمت کنان **مع الواعا و کسری**
و او خشم یعنی خیر تر که بر سر کس که از **غز** بوزن سر و غنیمت
تا باشد **غز** بفتح غین و کسری تر فارسی در کس که میز معنی بر شانه
کامل و بر چم آنکه که از کس که او نیز گویند در کس که میان بر چم بر او نیز
نام دارد

نام کاهیت **غز** بوزن با کسره و فریاد و شعله باشد **غز** بفتح غین و نون یعنی
بجواب **غز** بوزن دیو با کسره و فریاد باشد و غا و نیز گویند بوزن نو
مع الیغار بوزن بیا سر و و رای جمله بوزن ساره چو باشد که کاه و بر
از **غز** بوزن و او بوزن کشاده ساریت سلطان را در ز فاعل
نام یک از قسم بازیها باشد **غز** بوزن بر او و الیغار بوزن فاعله نو
از پیش سلاهی باشد چون **غز** بوزن **غز** بوزن و او را بر بوزن
معنی جامه را با **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
غزاشده معنی خشم آنکه **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
و نادان باشد و در کس که معنی نادان بوزن باشد **غز** بوزن
خشم آنکه که از غایت خشم آنکه که در بر وجه سپید و دیگر سیاه نیز اطلاق
کنند **غز** بوزن و نون بوزن کس که بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
شده همان غزاشده مرفوم **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
غز بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
با کسره و فو و کسری **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن

غلیک مرفوم **غز** بوزن از زنده غنما کس باشد **غز** بوزن و معنی
تشنه و با **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
غز بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
میزان **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
جوال است کنند و بیان کاه **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
مهمه کس که **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
باشد **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
گویند و در **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
پا **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
که بر سر با **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
چکل آنکه **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
دارد و از **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
مرد

بوستی بره باشد **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
و صین و فاعل هر صفت کوا بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
در کس معنی هفت باشد **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
جوال کنند **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
چو پاکه بخاران در **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
دو معنی دارد اول سر کس که کاه باشد در **غز** بوزن **غز** بوزن
چو گویند باشد **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
نام یک از **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
و غز بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
باب الفاء مع الالف **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
فوا نیز با **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
غز بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن
باشد و کس که **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن **غز** بوزن

قشره باشد که قمل از شب احدی که در آن وقت **خفا** بنویسند و صبح
تا روز بوزن فردا که کشی باشد که قمل از آن شب واقع گشته در آن
نقیح نماید و کبر فادمه **فرا** بالوشش را که بنویسد در ادوات
یعنی کنگ و میان و کمر و نزدیک آمده **مع الباقی** نقیح فاورا و کون
میان هر دو درختی باشد که نام خانه که بان بپوشند **خرب** نقیح فاورا
نام رودیت که لایق التوفیر **خرب** بپوشد **خوب** بوزن خوب در کف
بلور باشد که بر آن درختیم بد از دکان پرور کنند **فاریاب** نام موضعی
که بر آن درختیم که از ابرقراط و دیگر معنی تر منی که بابند و قنات در
شاه بر خلاف دیم نیز آمده **مع التوفیر** نقیح فاورا کون را تا رجا به باشد
ضد چید و نقیح فاکلیا بی که در شکم را که در **خرب** نقیح فاورا
خرب بد و در آن هر دو میان هر دو بوزن بر زرت کسی باشد که از چرمی
که خوردن ضعیف و زنده شده **مع خرب** بر او و بین هر دو بوزن
سرت یعنی جاجو باشد **خرب** نقیح فاورا یعنی سیر باشد **خرب** بوزن
بکشت یعنی ادب که **مع الباقی** نقیح فاورا کون نون کسی باشد که قمل او
دیده

دیده باشد و بعضی زرت نیز که نید **خرب** نقیح فاورا و کون نون پر اسن
دکن میز لیزون و دیگر کراندا باشد که مردم را در خواب فرو کرد
و فرغی مثل او باشد هر دو معنی **خرب** عقل و ادب **مع خرب** نقیح
فاورا و کون خاصه می باشد **خرب** نقیح فاورا و کون
لام قفل و علی در باشد **خرب** بر او هر دو معنی بوزن فر هنگ
یعنی نصیب باشد **خرب** نقیح فاورا معنی فرو شده است **خرب** نقیح فاورا
و کون را هر دو نون همان **خرب** معنی بد و معنی و در سان اشعرا
فرغی نیشانه نر که باشد که پیوندش در دیگر کنند و در سواد شایع می
که بنید تا شایع دیگر خوب بر دهد و در سواد شایع تاگ باشد که در زیر
زمین کنند و کوش از حیای دیگر برون دهند **خرب** نقیح فاورا هر دو
اگر تر که باشد **مع الباقی** نقیح فاورا هر دو کون فاورا نقیح
میزار زرت آمده و در ادوات یعنی عقلی است **خرب** بر او هر دو
غنی معنی و نون بوزن فرغی ماده کا و فریب باشد **مع الباقی** نقیح
فاورا لام ابتدا کار باشد **خرب** نقیح فاورا کون را هر دو معنی در

نسخه میرزا ان شیر باشد که در طعام ریزند مع **المراد** نفع قاتا و کون
را در صحت یعنی چیزی را از هم درید و در کتب فرید نیز یا نیمی کرده
فرزد یعنی فاول و کون زلالی که نزه باشد که بر هر آب پیدا شده
وزستان و آبستان بریزند **فرزند** بر هر حاله و غنی میجو بوزن فرزند
مبغی متعفن و بد بو باشد **فسر** نفع قاتا و ضم بین فعل صحتی از فرزند
و معنی سگ را نیز باشد که در آنه المویله و الالاد **فرگند** بر هر حاله و کاف
تا ز بوزن فرزند را که در سبیل باشد که کوزه شده باشد **فرا و غیره**
همه و دو بوزن را و نند چو پس در باشد که فرزند و پیراوند نیز گویند
فرضه بوزن از چند معنی خود مند باشد **فرضه** نیز فارسی و غنی میجو
بوزن فرزند عتقه باشد که خود را بر درختا سپرد و بجا نماند و برای حاله
نیز آمده **فرضه** یعنی میجو بوزن کند بر جسیان مانده **فلفله** بلام غنی
میجو بوزن فرزند خا بر باشد که بر سر دیوار با عفتانند و در نسخه
میرزا یعنی محل حفظ ناک لزد را نیز آمده **فند** بوزن قند همان تر قند
که کزشت یعنی نسجی سپوده و در مویه کبریا نامش است **فرزند**

یکم

کبر فاول و کون نون جو شمشیر باشد مع **المدال** **فرزند** برای
دسین همکین بوزن نجیب یعنی فرساید **فره** یعنی زیر باشد **فندبالا**
و در نسخه میرزا یعنی فرشته نام برادر کجی آورده **فند** بلام بوزن فاد معنی
سپیده باشد **فند** بوزن فرزند یعنی فرشته و غره شده و معنی را که کفش
و کف می در کف تار یا در فشار توت کت نیز آمده **فند** بوزن کلید معنی چیزی
را در صای فرورد باشد **فند** کبر رای چه نام با زباز یا زبای نزدیک باشد
فند بلام بوزن ندراید یعنی فشانده و زیت و از هم کست **فند** بدو
بای حطی بوزن رسید یعنی بدلی باشد **فند** بوزن و معنی فرزند باشد
فند بوزن بر سبب یعنی او بکند **فند** نیز فارسی بوزن ناز و معنی نجیب باشد
فند بلام و صای میجو بوزن نجیب یعنی پنبه زره باشد **فند** بلام و میجو بوزن
فند یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد **فند** بلام و صای میجو بوزن فرمود یعنی
پنبه را **فند** **فند** مشک چینی بود که بر سر راهها بر نشان راه کنند و در کتب
میباشد که در بر نشان فرسنگ ساخته باشند **فند** شکوه و سنگ **فند**
نفع غنی بوزن پرواز یعنی آغشته باشد **فند** بر هر حاله و غنی میجو بوزن

سرور جراب باشد یعنی جای نیز آمده که آب کشیده باشد و آنکه مانند
در کوه مانده باشد **فرز** بعد از فارار هله بوزن که یوراک در دین راه است
دارد **فرقی** یعنی سکار و حمله که **فرز** یعنی فرو شده **فرور** بالا خاسته تا بستاید
باشد **فریاد** یا **فریاد** و او بوزن هوادار و خیار بوزن بهار هر دو یعنی شغل و کاف
باشد **فرض** نام شهرت در کستان و نیز نام چمانه باشد و هر دو نیز یعنی اگر
ند هر چیز نیا که **فرز** یعنی هر دو خاسته ب خواندن و نوشتن باشد و در سنه
میرا یعنی یاد آن آمده **فرز** بعد از فاراری بوزن و زیر کما هیئت خوشتر که
بان ندای کند **فرور** بعد از فانوح بوزن غمور در سنه نیز را یعنی بعد از با
فر یعنی کمانه بهمان باشد **فرز** بوزن نیز معنی سحریت و افسوس باشد **فرور**
بر او دال است یعنی بوزن سره همان فروند که کز نشاء **فرور** بوزن مخفوز
بیر از سره یعنی نهو و حین فرور بقاف آورده **فرور** بر اسم و خابوزن فرور
را حکمتر است باشد که اندا الا داث و در کتب کجی تپو باشد **فرور** نام پادشاه
فرج باشد و در سید رنگ سرخ که بر زمین است آمده **فرور** بر اسم و تا
بوزن مخفوز در کتب معنی حکم باشد **فرور** یعنی همه نام شهرت در حواله فرج

که اول

که اول **فر** در پیمان آن نافه **فر** یعنی بوزن و شین معنی بوزن ه
سپردوش نام شهرت در وجه که جابر تیان و تکران **فر** یعنی بوزن باشد
مع **فر** **فر** یعنی مضی دارد اول معنی باز استمال گفته چنانکه گفته اند از وی
فرز یعنی از فرزند دوم یعنی فراد در نقش و در آمدن باشد **فر** صد شیب
چهارم پوشیدن در و امثال آن بچشم معنی باز کرده و کشیده نیز آمده **فر** ششم در کتبه
و فاء معنی خون باشد **فرور** سیما بی جابه **فرور** نام یکی از سوسن بارید
فرور یعنی ظفر یافته شده **فر** یعنی بوزن سحر و میان صلی بوزن پروازش که
دانه باشد و معنی **فر** و کانه و عطای شعر نیز نظر رسیده **فرور** یعنی خالام و کون
را در جمله خورده باشد که در دستمال و امثال آن نیده **فرور** بوزن روز غلبه
و زیاد باشد و معنی بوزن نیز آمده که در کوه در کانه باشد **فر** و معنی آرنج
نیز نظر رسیده **فر** برای هله بوزن نیز یعنی گیاه خوشبو و کبک که اگر کت
قدید کنند آمده **فر** یعنی فاکون کاف پین و دیگران باشد **فرور** در سنه فر
معنی فرور هر قوم باشد و در ساهی معنی چوبه کو چک باشد که در پیشش نقد
بر چوب بزرگ نصب کنند **فرور** نام محبت در سنه فرند که شراب بخت میگو

باشند **فان** باین معنی تا کس برین سپند بوفشان باشد در نیمی بر او خاستر
میون یکبار و اولی نیز بنظر رسد و در ادوات فاشترین امدی باین
معنی **فان** باین قشرت و لام بوزن پانویسیدن معنی او شده و کس
شدن و راست کردن **فان** باین قشرت و لام بوزن تبار برین فاشند
و کسین و از اسم جدا گشته باشد **فان** باین معنی او شده و کس
بوزن معنی مورب است **فان** باین معنی او شده و کس
و کس کردن باشد **فان** باین معنی او شده و کس
نیز باین معنی **فان** باین معنی او شده و کس
بدان در مقدمت **فان** باین معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس
فان و قشرت و اول معنی او شده و کس
بوزن سرخا برین چیز را قشرت کردن باشد باب و غیره و سرش **فان**
بوزن رسانیدن معنی او شده و کس
و این نیز روز افزون آمانه صرافای در عقب باین و از فر نور و زو معنی

و بوزن

و بعضی خورد جان کوی **فان** باین معنی او شده و کس
پر بخت شدن و خوش و آهنگ کردن **فان** باین معنی او شده و کس
و کس کاف فار و کسک و فو و مانده **فان** باین معنی او شده و کس
عکس کار در بان نیز گفته و از اسم نیز گویند و در نیمی بر او خاستر
که از افانه و فاشن نیز گویند اما او درین قول مفرد است **فان** باین معنی او شده و کس
نیش معنی او شده و کس
و در موی گویند **فان** باین معنی او شده و کس
و **فان** باین معنی او شده و کس
چشمیدن بینه مانده نیز گویند **فان** باین معنی او شده و کس
خزینت شده **فان** باین معنی او شده و کس
فاسیان باشد که مدت ماندن آفتاب در برج حمل و از فرود جان نیز گویند
و نیز روزی در ماه **فان** باین معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس

تخوانند **فان** باین معنی او شده و کس
که برین بر عدد مانده **فان** باین معنی او شده و کس
همه بوزن معنی او شده و کس
و این نیز گفته **فان** باین معنی او شده و کس
گویند **فان** باین معنی او شده و کس
نشد و این شکافش و معنی او شده و کس
در پیش خا بر نماند نیز گفته **فان** باین معنی او شده و کس
په لای که باشد در نیمی **فان** باین معنی او شده و کس
بکس و از معنی زیاد و معنی زیاد و فروزا و سرزد و کس نیز گفته **فان**
بر این معنی او شده و کس
معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس
بر این معنی او شده و کس
الموی **فان** باین معنی او شده و کس

و سخت **فان** باین معنی او شده و کس
و بسیار گفته **فان** باین معنی او شده و کس
فان باین معنی او شده و کس
نیز باین معنی او شده و کس
باشد و معنی او شده و کس
همه معنی او شده و کس
بر این معنی او شده و کس
لا دروم هر سه همه بوزن عتقه همان فرود که گذشت معنی او شده و کس
و در موی فرود نیز باین معنی او شده و کس
همه و فاشن باین معنی او شده و کس
همان فرود که گذشت و فرخ معنی او شده و کس
خوانده **فان** باین معنی او شده و کس
باین معنی او شده و کس
و معنی او شده و کس

و کس

برگردانید نیز آید **کیت** بقیع کاف و سکون با تان کس علی بن کیت بیجا
سوره بوزنه نشت حنظل بیژ و در کت کب است تا و بعضی زهر تر بیژ
رسد **کشت** بقیع کاف و وین مجید و سکون فایعی بر شیان کرد **کشت** بقیع کاف
کابیز بیژ و بعضی شتی که لوک مند بران نشینند نیز آید **کشت** بقیع کاف
یعنی از هم کاف و تر کاند و بعضی ترکیب نیز آید **کاف** نیز بایعی آ
کشت بک کاف و سرش بر بوزنه نشت نیز گویند و بعضی کاف خوانند **کلات**
بقیع کاف ایی بار کت که بر بندر ساخته باشند و در شفا نامه نام شریست
از تر کتان **کشت** بقیع کاف و لام و سکون فامقا و عاقه **کیت** بقیع
کاف و میم و سکون ایی مهله نوزاد جراح کیمیت **کوس** بر سر و در کت کاف
امر باشد که از بلبلو به پهلوزدن شخص میسد و انرا کوس و اسپ نیز گویند
و دیگر نمل باشد که نومیگاه و در رجا نهند که **باق** بقیع کاف و سکون ایی
راه سرد است **کشت** بقیع کاف و سکون ایی در شفا نامه ایی بر شریست
و جب **کرت** بک کاف و ورام و سکون فاکه شفا نامه ایی بر شریست
و ملا حقه کند **کشت** بر اوسین و عقیق و بوزنه نشت نیز آید و بعضی
کشت

یا قلع

کشت **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
مع **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
دانش ایی که باشد اما در شفا نامه بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
بایع **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کشت بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
مصر دارد دلیل اصول ایی دوم بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
باشد و در شفا نامه ایی بر شریست
و او نیز بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کاف و سکون ایی بر شریست
و لای آن ایی که از کربان بر این سر و ن کند و سکون ایی بر شریست
بعرض قراره گویند و بر این قول اعتقاد است **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
درید تالار کفین در آن نهند تا از باران تبا نه نشد و خانه کفین
و خانه که حفا و فر بر آن نهند نیز باشد و بوزنه نشت نیز آید **کشت**
صند است و بعضی ایی سر کت که شفا عیان نیدان کشت نیز آید و بعضی

کاف ایی بر شریست عوام شد گویند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
که با نخت ز شورا شد و فرود شد **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
و دیگر شفا ایی گویند که در تان بجز بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
بقیعی که در زیر زمین کند باشد نیز آید **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کشتید بر کت کاف و سکون ایی بر شریست
و حتی باشد که بعضی ایی بر شریست
که بر شفا نهند دوم در شفا نامه ایی بر شریست
که از تان که نهند نیز آید **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
گویند باینکه **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کشت بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
از لاف فروزند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
نشیند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
که احوال باشد و در شفا نامه ایی بر شریست
شرفنامه

شرفنامه نام موضعیست در میان صفهان و کرمان **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
خردوار کرد و بکار ایی بوزنه نشت نیز آید **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
شکس و چوبی زلف ایی **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
نیز گویند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کاف و سکون ایی بر شریست
رسیدن **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
که لام نهند بر بعضی ایی بر شریست
شکس نیز بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کاف تان ریزه **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
کشت بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
طای صفت ایی و در شفا نامه ایی بر شریست
ملا حقه ایی گویند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
و پاشیند **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست
قرشت **کشت** بقیع کاف و سکون ایی بر شریست

که در حدیث

در آیه

در آیه

در آیه

در آیه

در آیه

در آیه

و ناودان داشته باشد و کلاه و پوشش نیز بکند **نقد** بزرگ بر سر حصار زنند
 و در بزرگ کنند چهارم شباندا کونند و در بزرگ وقت مملو است که بزرگان
 بعضی از ولایات نیز بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش میجو و فتح خا اقلند
 کونند که بزرگ قسم از اقسام مختلفه بزرگ کونست **کاف** بزرگ خا در بزرگ
 بزرگان بزرگ **کاف** معروف بزرگ نام طریقه که قول کارگر مختص است
کام کاف شاه در اقبال و در بزرگ بزرگ از طپور حجاج با سبک کلاه که بزرگ
 صیلو بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف شیر با سبک بزرگ که بزرگ
 و بزرگ بزرگ **کشمور** بزرگ نام معروف و بزرگ بزرگ که بزرگ کاف
 اول و فتح دوم کلاه بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 خا در بزرگ بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش
کشمور بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 کلاه و کوشش و کلاه بزرگ با بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف
 پست افکنند بزرگ و فتح کاف بزرگ بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف
 قریش که بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ نام کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش

تاز

تاز و دو یا صلی زنجیر بزرگ بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 نیز کونند **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 و با موصوفه بزرگ کونند کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 ادوات خانه هر صیبه **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 بزرگ بزرگ بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
کشمور بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 کونند **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 حضرت و عقب **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 حرکت معلوم **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 و کلاه و کوشش **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 و کون کون و کون کون **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 شهرت آبادان کرده فریدون **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 بزرگ و کوشش **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف
 بزرگ **کشمور** بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف و کوشش با صاف بزرگ کاف

در حدیث
 در آیه
 در آیه
 در آیه
 در آیه
 در آیه
 در آیه

۷۵۰

وشاره نزل نیز آمده که **کوش** بفتح کاف و با جاورست چنانکه کوتاه بود
و با جاوره و دره و انا میباشند و هر که را بگردد و ندرت در زخم آورده کند و بنا
صراط کوم ابروی کونید **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
بسته نرفته بر **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
که دره بسته است که چنانکه ما را تفرقه نظر میکنند میان آن بر صورت کوشی
واقع شده و بعضی تریان و مذمت نیز آمده که **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی
بمعنی خورده و لایق بیژ و در اوقات بجای فارس آمده و بعضی بستی
که خزان را نند نیز آمده که **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
نیز نظیر رسیده که **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
رسیدن به چیده باشند در افان و انرا با عنده نیز کونید **کوش** بفتح کاف
و کس و صرف و معنی باشد **کوش** بوزن و معنی کوشم که تره نیز کوشند
کوش بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
بای حسی بیاز تا زمان کوشش و کوشش و اسم فاعل از کوشیدن
و هر که بگوید **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین

یعنی

یعنی پریشان باشد **کوش** بفتح کاف و کون را حلا و از دماغ خفته باشد
کوش بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
تا و فکیست را نیز کونید و در کلام الله بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
کوش بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
کاف که در کلام الله بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
و بعضی از کلام تهادان یعنی مطلق او ز و با کوش نظیر رسیده **کوش** بفتح کاف
کاف و کوش زاری کوشه که شن نیز کونید **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
نرفاسهل بپگاه باشد **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
ز انرا در مره کونید **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
کوش بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
و امرش کافش نیز آمده که **کوش** بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
کونید هم سبامت و در اوقات بجای فارسی بر صومعه آمده **کوش** بفتح کاف
بفتح کاف و با جاوره بوزن سندی زین
که شاطکان بر سر و زینان مالند و بعضی امر بکشدن و شکانش نیز آمده

باشد در نون و در ادوات فزنده ایت با و ت و با و د م س خ دارد و
اورا و عوس کوی **کلک** کبیر کاف و کف لام و فتح نون در نون نیز از نون که بر
عقله ایت کوی و در وید **کلک** کاف کبیر کاف و نون و فتح کاف و کون
لام و در ادوات **کلک** کاف و تقدیم کاف بر نون **کلک** نون نوزن مع
در نون **کلک** کبیر کاف و کون نون و فتح کاف تا نون نیز بر نون
که در نون سر در کبیر کاف و دال جمله و کون نون و نون
کوزان کبیر کاف و نون بازار فارسی بر کبیر کاف و کون
و کون زار **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و کون کبیر کاف
اندر کشف و کبیر کاف که در نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کوک نوزن دو کاف و کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
و کاف دست **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
که نون و کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کوک کبیر کاف و کون نون و فتح کاف و نون کبیر کاف و نون
و دست کون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف

و دال

و دال و فتح رار جمله **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون
باشد یعنی **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
یعنی کاف و کون لام و فتح با نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
بان سازند **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
لام ان الت چون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کلک کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
لام و کون نون و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کلک کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
باز **کلک** کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف
کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف و نون کبیر کاف

باشد در لغت نیز **کاف** که کاف امر و درشت جسته **کاف** که کاف امر و درشت جسته **کاف** که کاف امر و درشت جسته
نام وصفیت معروف و در مود غرضش بزرگ است نیز گفته اند و بوزن و کاف
سورج کلیدان باشد و فتح کاف و کسر لام معنی اجول باشد **کاف** که کاف معنی کاف و فتح
دال آنچه کاران بر سبازند **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
یعنی بد شک در او دان بر تابد و گوید که **کاف** که کاف معنی کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
در کف معنی سفید **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
اندام **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
و کون لام و فاعولین تجر و کون لام و نون
چیز که از شیر و مویز با هم آمیخته سازند **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
که نوع از نظر **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
صلان مالاییش **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
بوزن و دنبال نقل هر ستر که در غز از آن گرفته باشند **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
اند و ضایع **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
پاصطی فضا بوزن قیبال مردم زنده پیشه جانش **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون

را کرده

سید **کاف** که کاف دوم فاعول و مشق و کلک میان توی که در آب و در یک کول
کافی باشد و معروف **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
معنی جاست که باشد **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
بضم کاف باشد **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
شکوفه باشد و در سالی کوبی بسیار تازی **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
کاف که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
نام هر که در حوض نیر کون **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
کاف و با کون **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
باشد **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
و معنی کلمه **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
بوی در قفس **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
وزن فارسی شخصی باشد که بر سر مردوران باشد و ایشان کار فرمایند و کلام
که ایشان در کار نقل کنند **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون
جانوریت که در شک رادر **کاف** که کاف و فاعولین تجر و کون لام و نون

کام دکن و دیگر بعضی مراد و قصود باشد **کوم** بوا و بوزن مقیم کما بدت
کبدن آن همچون نه با و در زمین که کافیه باشد بجز کشت باشد **کالم** بضم
لام زنه که شورش همه بی اطلاق گرفته **کرم** بفتح کاف و کوفه در اصل
قوس قزح باشد **کرم** بفتح کاف و کون زای همچو سبز بود که بر کتا جو خوش
رودید و بر اصله نیز آمده **کنام** خواجگاه و خوش بزم **کرم** بضم کاف و کون
صله اصله اندوه و دل گرفتگی بر باد و زخمی نیز آمده و در ادب
بجای فارس آمده و بعضی زحمت و اندوه و غم و دل گرفتگی در رخ و کمان رستم
نیز آمده که **کرم** بفتح کافین و اورا تریشته نقایس **کرم** بضم کاف و کون قوس قزح
و کمان رستم نیز گویند **کوم** بوزن بام کله سیت خشک در میان نذکار
یعنی زمین شیار کرده یا نید و در سام کوم را معنی از فر آورده **کرم** بضم
کسوان ارب غی **کرم** بفتح کافین و کون لام در کفه منجمین **کرم** بضم
کاپان بضم کاف و کون را در اصله نیم تاج مرصع که پاد
قدیم از لاله سرخه را میخند و احیاناً بر سر میگذرانند و بعضی از استادان
با تیغ نطق کرده اند اما در سامه لاسامی بجز او آورده میان سر و کلام
عمر

صحر از اکابر بود یا بعضی نیز است **کرم** بضم کاف و کون لام در کفه منجمین
اسان باشد و بعضی معنی نیز آمده و در ادوات الفضا کاف فارس آمده **کوکان**
بوزن چو کمان سازگار در بزم و بضم کاف نیز آمده **کشتی** بضم کاف و کون لام
بوزن در میان بعضی دیوش باشد **کشم** بضم کاف و کون لام در کفه منجمین
و جاورس نیز **کوب** بوزن چو بر چیز باشد مانند کفه ترازو که از زده صیبه
بافته باشند و در صاران نیز کوفه را در اوله کنند و روغن کینه **کرم** بضم
و فاء آمده که کون زینت و آنچه از پشت شتر بر آید از آنجا کون
گویند **کاش** بضم کاف و کون لام در کفه منجمین و بعضی بر کشتی و در جهت کوه نیز باشد
کالید بوزن نالید و در هم شدن **کین** بفتح کاف همان کپه مرقوم و کبسه
کاف کتد و روغن باشد **کرم** بضم کاف و کون لام در کفه منجمین و در
شیدن بالک کردن ماکیان و وقت پرفه نهادن **کرم** بضم کاف و کون لام
و معنی کپه مرقوم **کفانید** بضم کاف و کون لام در کفه منجمین و بعضی
کیت بضم کاف و کون لام در کفه منجمین و بعضی از استادان
نیت که بر شتر کرمین مالند **کلمن** بضم کاف و کون لام پند زده و کرم کرده

بجست رسیدن و نیز زحمتی باشد که از زحمتی دیگر متولد شود مثل غلوه و
چون آن زحمت بر طرف شفا آن نیز طرف شفا **کون** یعنی کاف و فتح و آن
دید به غیر اعتدال که بر طرف کونید **کاب** یا **انبیای** تازی بوزن فو معنی
کار و لغت **کاب** یا **کاب** و با فاری و او بوزن سرداران نام دار است
که در آن هندی و نیز کونید **کاب** بوزن خود شنید معنی تپا شدن و کاب
پریشان شدن به **کاب** یا **کاب** بوزن معنی بوزن ترسیدن فریب دانا
یا در زحمتی میز او در سویه برین جمله معنی فروتنی آمده **کاب** بر جمله
و با پی جملی بوزن قریب معنی جدا باشد **کاب** بر کاف و کون نون
و ک و فتح با این را کونید که بر حبه الخفا و نیز کاب قوج کونید **کون**
بوزن بدین نام رو تسامیت و چیز پرا نیز کونید که مخفیست بر روی جای مال
و او نیز آمده **کون** بر جمله کاف دوم نیز تازی بوزن کردن معنی
کنند و مخفیست بر سر و غیر اما که بر بیان کنند و بلغت هر کاف فاکر
آمده و در سان اشرا کون آمده که بجای را جمله ولو به **کون** یعنی کاف
و زای **کون** معنی مخفیست **کون** از اول فارس و دوم تازی و

میم بوزن

میم بوزن افلاطون نام دلاور است **کولان** بلام در سویه کما است که در
لب رسید و از آن بوزن سازند اما اشعار بجز کلمه **کولان** که در کتب است و معنی
مهر بوزن ترسیدن معنی غله بولک و معنی **کولان** که **کولان** بکاف چهارتا
کونید و **کولان** بوزن یا نیز **کولان** که **کولان** بوزن و در الیه و هالیتین بوزن
بر چند معنی بر سرش **کولان** بوزن کاف و ط و کون از معنی و پای
مهر و معنی خای **کولان** بوزن عاقه و **کولان** بوزن معنی بوزن نشانی نام و لاتی
است **کولان** بوزن کاف و **کولان** بوزن معنی بوزن شده و کونید **کولان**
یعنی کاف و کونید **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن
معنی بوزن نشانی **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن
کاف و **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن
یعنی بوزن شاه دانه را کونید و در سامی **کولان** بوزن معنی بوزن
بوزن فلاخ معنی استوار و نیز **کولان** بوزن معنی بوزن و در کاف فاکر
شس **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن
همان معنی اول آمده **کولان** بوزن معنی بوزن و **کولان** بوزن معنی بوزن

فارسی در سوره جانور که باشد که شب چون چو مرغ تا بداند انعام کجاست نکرده
کوه کوه یعنی کاف و کون را در کوه کوه است که تبارش خوب گویند **کوه**
یعنی کاف و فتح نون سرین باشد **کوه** یعنی کاف و نون جانور که در چهار
پایان افتد **کوه** یعنی نون و بای موصوفه و در کوه بوزن طنبوره مکرر است
و تثنیه باشد **کوه** متصل بر چیزی که از آن روشن گرفته باشد و کوه کوه
نیز آمده **کوه** بوزن بنده معروف و دیگر در درشت جبهه و دیگر مقاصد
باشد که در زیر زمین در پناه آنها کند و باشد از جهت مسافران و خندق
نیز گویند که معرب است **کوه** و نون و دال و راء مثنیه بوزن طنبوره
مفرد پوسه است **کوه** بوزن و نون و نون و نون بوزن انکاره یعنی کوه
باشد و در شرفا معجمی کوهی در فراسان و خلیل نیز آمده و کوه کوه نیز گویند
کوه کوه کاف و راء معجمی ناز **کوه** یعنی کاف و لام و کوه کوه کوه کوه
سیم و زراست **کوه** یعنی کاف و یا و لام و کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کله یعنی کاف و کون مبه و فتح نیز آمده **کوه** بوزن و راء مثنیه بوزن کوه
سدر باشد که میوه در آن کنند و هم کاف نیز آمده و در شرفا معجمی کوه

بوزن

زینور سل و کاسه از کل کوه نیز آمده **کوه** بوزن و دال و راء مثنیه بوزن کوه
معجمی چرب نیز آمده **کوه** بوزن و راء مثنیه بوزن کوه چوبه باشد
که کوه بدان در آنند **کوه** بوزن و راء مثنیه بوزن کوه کوه کوه کوه
و تثنیه و او نیز آمده و معجم مزاج و نون نیز آمده و در لسان اشرا
معجمی طحام نیم کوه نیز آمده **کوه** یعنی کاف و راء مثنیه بوزن کوه کوه
انرا کند باشد و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
باز که در آب بوی کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر درخت محمد و عجز علیق گویند یعنی کوه و لام و کاف بوزن
سیم **کوه** یعنی کاف و فتح نون فارسی خرفند یعنی کوه کوه کوه کوه
کوه بوزن و نون و نون و نون کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
معروف و دیگر مبر و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کوه بوزن و نون و نون و نون کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
که کاه نیز گویند **کوه** بوزن و نون و نون و نون کوه کوه کوه کوه کوه

که ازین زبان او خیر بر او نرسد چه بدی که بگوید لکن اشد بجهت حکم شد
کش و معنی فزون سلاطین و منور بر در نشینان اما بجا طریقی که بکاف
فارسی باید **کش** یعنی کاف و شین همگی شد همچنان بالان اکلند و این
کش یعنی کاف و نون و کون شیون همگی است ساروغ مانا و دروی
دار و بست که انرا کشنج و در زقانو کویا معنی است و نون از کاف و شین
کلا بوزن کشا و در معنی مورچه **کلین** یعنی کاف و لام و کون نون
و فتح با غلوئه صلوا غیره **کلین** یعنی کاف و لام و وال و ز و ل و شین
و کون نون مرد درشت اندام **کل** یعنی کاف و لام و فتح تا صلوات
و خزان و کشیده **کل** یعنی کاف و لام و واو و نون و وال و ز و ل و شین
بیکند و خنیز کز باشد **کله** بکسر کاف و فتح لام شد و فتح تا صلوات
و فتح کاف معنی پروا و هر جای بیرون و فتح کاف و فتح لام معنی
مواضع کرده و با فتح کاف فارسی نیز آید و بر کله بکسر کاف و فتح
لام شد و چیز سنگی است که بجهت پرده نیند و عروسا درسی لغت است
کند کانه معنی بهر چیز که در دره نیند یا معنی آمده اما میرا

ایام

ابراهم معنی جاهای آورده که چاه کنان چیتا مستحان از کسند **کمانه**
یعنی کاف و نون و م معنی که در کانه **کند** یعنی کاف و م معنی هر دو را
یعنی م که چون طفلی نر باشد بریدند او باشد **کند** و اللغه کاف و کون
نون و وال و م معنی کلام امر درشت اندام که با صغیر مانا که بر خوار نشین
کند یعنی کاف و چون کبریا همچو ساروغ و دیگر غول پیمانید و کونید
کوا **کاف** و م معنی هر دو معنی کون و صفت بزرگ **کاف** یعنی کاف و
کسر می هر دو معنی هم در نون میرا است باشد و در شرفا که کوه است
پد یاوشین همگی نیز آمده **کول** یعنی کاف و لام غله بالیده و شت
بالیده بزرگوار پیمانید فارسی و در اصل بوزن بوداده کله کاه و خور باشد
کول یعنی کاف و فتح با فارسی و لام معنی صید و بر باشد و معنی شکوفه
و نقل نیز آمده و دیگر معنی هر دو علم دم نیز باشد و با فتح کاف و
یای نازی نیز نیز برسد که با فتح کاف و کون با نازی و بعد از
یای حلی و فتح ناز نیز کیش بی معنی مطرفه است مگر کله کوش بوزن
تور کوشیده و بدست آورده **کول** بعد از کاف و لام بوزن کوبه

بهدر بر کوشته بفتح کاف و فتح نون و تاء قرشت و کوشته بی همله
اگر باشد که بوزن بهره بوزن باشد شکر است که تیا و و بی همله
که بفتح کاف و فتح نون و کوشته بفتح کاف و فتح نون و کوشته
که زانه الادرات که بفتح کاف و کوشته و کوشته و کوشته و کوشته
بیشتر بفتح کاف و کوشته و کوشته و کوشته و کوشته و کوشته
که نادان و اجتناب باشد و کوشته بفتح کاف و کوشته و کوشته
که کوشته بفتح کاف اول و کوشته بفتح کاف و کوشته و کوشته
همین بوزن در و زانه بپندارند و بوزن بپندارند و بوزن بپندارند
بپندارند و کوشته بفتح کاف و کوشته و کوشته و کوشته و کوشته
که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
زنگار مانند که بر و زانه که بفتح کاف و کوشته و کوشته و کوشته
که زانه بفتح کاف همان که زانه که کوشته بفتح کاف و کوشته
بوزن حروفه پراهن با بفتح کاف و کوشته و کوشته و کوشته
یا

باشد که بوزن برای همله و او بوزن صرفه جانزیت سیفام و بفتح نون
ببطله جره باشد که بوزن بوزن زمانه که بفتح کاف و کوشته و کوشته
که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
باشد که زانه که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف
دو زانه که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
بواز و زانه که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف
ان موضع که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف
بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
صحنه درخت قباد و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
تبار که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
و دال همله که بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف
بپندارند که بوزن جانمانه بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته
کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته بفتح کاف و کوشته

و بکاف فاسر نیز اندر کما و بوزن سپاره در کشف معنی سروا باشد که در کتب قدیم
و نای قرشت و میم بوزن پشینه خاری که شتر از آن خورد و شتر نوزاد نیز گویند
که موی است غیره که بعضی زلف بر در او نیز میزنند و بوزن افزوده
پاره از کوزه و کاسه کلین باشد که در عربیه باشد که در میان می دارند و گمانند
بلام نیز اندر کما بوزن و معنی گجاوه باشد که در کما بوزن زمانه یعنی کلنار و
دیگر در غیرت سیاقم که بر شتر نازد و در موی با جمعی پای چطی اند که
بنوع کاف و میم در کما اندر و شین میگویند که در کما بر سر او و با شین
مجموع بوزن سر زده و کسر بوزن حویه و کما باشد که در معنی همان کما باشد که در
بوزن کما و معنی نادرست و نادرست باشد که در کما بوزن زمانه و کما بوزن
باشد که در کما بوزن از اجزای داروی شیم باشد که در کما بوزن مای نازی
آنچه بدان چیز گویند و معنی میوه تر آرد و نیز نام کما به معنی شیرین و بجان با
یای حطی نیز گویند که در کما بوزن و پس زین باشد و معنی میوه کسب و کما نیز آرد
و کما بوزن شده نیز اندر کما بوزن و کما بوزن میوه کما بوزن میوه کما بوزن
کیوه بوزن میوه در شفا میوه باشد که در کما بوزن میوه کما بوزن میوه
آن جو بود

آن جو بود که در کما بوزن میوه کما بوزن میوه کما بوزن میوه کما بوزن میوه
زای تانوی بوزن بشیره بوزن با شین کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
بکوزن بین همل و صنم میم و سر سبت کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
و بوزن کاف نیز بوزن رسیده و بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
بنوع کاف و کسر بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
شدن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
و نیز میوه کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
باز کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کاف و کسر بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
اسان ششم باشد که کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
نرم که در کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
در کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما

احول که در آن التفه اجمعی را بوی نسبت کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
مقدور بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
انرا با بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کنند و در میان کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
و در کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
لام و کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
معنی کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
باشد که در کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
مع کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
دالی یعنی کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
بنوع کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
اگر کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کنند که کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
رستی کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما

باشد که در آن التفه اجمعی را بوی نسبت کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
بنوع کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما
کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما بوزن کما

باز

و فتح نون کما هیت یعنی سرود کذله الملوید **لا نیده**
یعنی ناله کنند و هرزه گویند **لا نیده** لام اول و فتح و دم معروف و دیگر
یکمشت اردو جو و کندی بریان کرده که خمیر کرده باشد **لا نیده** بگویند
وضع صمغ فارسی تنج باشد **لقو صمغ** لام و میم و فتح قاف نام پدر **لقو**
لقو یعنی مجر و نون بوزن بوداده یعنی چیز که جیب و سیرین باشد
خواه شی و خواه **لقو** یعنی مجر و رای جمله بوزن **لقو** ناله زمین گوید
شده و سیلاب کند **بر فوج الیاء** لام میم و فتح بوزن ناله چالپوسی
و لایه کبریا گویند و در مویز و تنمیز یا معنی زره پوشی آمده **لای** و روی
است غیره باشد و در ادوات جا به است بر پیشین که در صحن باشد و معنی
لانیده نیز آمده یعنی هرزه گویند و ناله کنند و معنی امر بلا نیدن
نیز آمده **لور** بوزن دور در صفت که اثر اجزیه گویند و نحو **لور** ناله
و نیز نام طایفه باشد که کاورانز گویند **لانی** بکسر یا و نون نوزده **لانی**
کوتاه که در وی شان پوشند کذله الملوید و در ساحی صامت پیشین **لانی** که
در وقت کار پوشند **لانی** یعنی سرود کور و کور **لانی** بوزن و معنی ناله

و لطیف

و لطیف و نازنین نیز آمده **لانی** نام تکلیت که در دریا باشد و نگاه شود
ظاهر نشانی هر که انرا پنداند اندر سنجند که بگرد و بعبر و جبر الصمغ گویند
کذله الملوید **لانی** معنی سندی و کوسی باشد و معنی
شبه و مثل نیز آمده **لانی** معنی سندی و کوسی باشد و معنی
میم و فتح غمی و مجر و سکون را در صحنه خالی بدیده **لانی** کما هیت **لانی**
بهم عهد **لانی** باشد که زهر مار را با نون فردا زنده **لانی** معنی میم و
سکون لام هم مرد در صاحب ندرت **لانی** و فصحی و مجر **لانی** باشد
لانی مار چوبه باز **لانی** معنی فار معنی بر فتح و کما هیت و لطیف
باشد **لانی** معنی میم و فتح صمغ فارسی طعمیت که از برخت مرزند **لانی**
همان است که کذلت که بر طبع و روح الصنم گویند **لانی** معنی **لانی**
بکسر و میم **لانی** معنی مجر بوزن کسب نلفظ نسبت یعنی **لانی**
و لوزان **لانی** معنی ماهی که بر مقلع **لانی** کوه تشب بر او در **لانی**
کوه تشب که در وی شان پوشند کذله الملوید و در ساحی صامت پیشین **لانی** که
صاحب ندرت **لانی** معنی آب هدایت مانند **لانی** باشد **لانی** معنی **لانی** که

نواست از نوای موسیقی **مختار** یعنی چه ویای اصلی بوزن مقلد سازند
باشد **مختار** یعنی هر چه بوزن که بجز کلید است و بعضی کلید نیز آید که
اسم فاعل است **مع الزمان** یعنی از آسای کثرت در است **مختار** یعنی چه بوزن
خفته جیم باشد و چه چیز که هوار آید که از قسم ابر که بر وزن این است و ترنم
نیز گویند **مختار** که بهر همین دوازده از فغانی خوش است **مختار** یعنی عشرت و سرور
کردن **مع** یعنی هرگز در نام تیرت است **مع** یعنی چه با پیوند باشد
بجز که بتواند خلاص شود **مختار** یعنی چه بوزن نام باستانی که بر روشی
افشاد و دیگر باره بیانشی رسید **مختار** یعنی چه بوزن و کون خای چه گویند
باین حال نام حکیم تر از آنست **مختار** یعنی چه بوزن و طبیعت **مختار** یعنی چه بوزن
که بود باشد و غیر بجز **مختار** یعنی چه بوزن ماه کاش که که شد **مختار**
بکسریم بر اهل **مختار** یعنی چه بوزن و کلام معنی در علم کردن با بجز کار
مختار یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن و کلام **مختار** یعنی چه بوزن
در کردن کند و بعد خفته گویند یعنی **مختار** و **مختار** و **مختار** و **مختار**
علی که نیک نبرد و بر طبق نیزند تا سخت شود و او را **مختار** نیز گویند **مختار**

مختار یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
مختار یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
کیا هر چه که مقدار نیم شب از زمین جدا شود در غایت انوار بر روی
و هر چه از کرب از نسبت و در مود نام **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
باز و غیر **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
مختار یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
و غیر **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
نزد این نیز که **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
قیاد در نوشتی و اندر **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
با هشتاد و گس از توابع **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**
کند از نوای **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار** یعنی چه بوزن **مختار**

مختار

نور و فتح را در جمله در نغمه میز پرند است ای شمشیر که سرفراز تر کنی
منازک مشک آرد و روید پاک و مرغیت که در بر ابوالملیح گویند و ما فو کلام
دار و نیت **منازک** نام نور و طبع از جمله سی لحنی بلرید **منازک** تر فتح میم و کور
را در جمله باز با نیک که صفت زبان به نام دار و نیت **منازک** کبر میم و کور
نور و فتح بار تا ز کباب که از آن جاریست و کباب در جوارح میم و کور
رسیده **منازک** فتح میم و صفت نام که مفران ما در است **منازک** کبر میم و کور
بنی ناسخ پیدا شد **منازک** کبر میم و کور نام و فتح را در جمله مور و صفت کور
منازک کبر میم و کور نغمه و کاف فار و نور صفت نیت مانند نیک
و در کبر میم که اندام الموی **منازک** فتح میم نزه کویک که با آن خردی راز
منازک صفت و کاف همان است که گذشت یعنی کباب خوشتر **منازک** کاف **منازک**
منازک کاف و فتح میم و نغمه که زمان سازند و احتمال کنند
منازک کاف و فتح میم و نغمه که زمان سازند و احتمال کنند
یا خوشی یکی خرد **منازک** کاف و فتح میم و نغمه که زمان سازند و احتمال کنند
نیز گویند **منازک** کاف و فتح میم و نغمه که زمان سازند و احتمال کنند

در پر نقش نیز آمده **منازک** آن مال و اسباب که زنده ماند **منازک** فتح میم
و کور نغمه و نون و فتح تا قرشت یعنی زنده و از این **منازک** کور
شک فایز و در نغمه نیز آمده **منازک** کور نغمه و نون و فتح تا قرشت یعنی زنده و از این
ضیاضه نیز آمده و در شک و منکک بر دو معنی لاف و قمار آمده و نغمه
میم نور از خوب است که چون خورد شک عقل خورده عقل نشد و از آن در صفت
بکار برند و بناخواه مشابست اما از آن بزرگتر فتح و نغمه و نون و فتح تا قرشت
شک فلاحتی نغمه و نغمه آن شک بزرگ که در میان آن جای دست کرده باشد
که مثبت از آن که نیز نغمه **منازک** کور نغمه و نون و فتح تا قرشت
منازک کور نغمه و نون و فتح تا قرشت **منازک** کور نغمه و نون و فتح تا قرشت
سوار به شرح **منازک** کاف تا زنده شمس نغمه و نون و فتح تا قرشت
و غیره و در نغمه و فایز مع کوال و بر خوار آمده و در لوات الف و نغمه
علام بزرگ بر تر **منازک** کاف تا زنده شمس نغمه و نون و فتح تا قرشت
چند و بعضی کور و نغمه نیز **منازک** کاف کرم در از که در آ
بشوار از لونی گویند **منازک** کاف تا زنده شمس نغمه و نون و فتح تا قرشت

بهر صلاحت غزالی **موسوی** بلام یوزن کوشید یعنی در یازدن و در سبک کردن
و غیر غزالی و باز کردید و باز کردانید نیز نظیر سید کائنات است
موسوی کبریم چه میگوید یعنی **موسوی** کبریم نام رسول است و نیز نام هر دو
صاحب کمال یعنی **موسوی** کبریم یعنی طرف هر دو نیز نام از و میگوید **موسوی**
یعنی **موسوی** و حال کمال و مضمون و کراوی و مطلق یعنی عبادت که در هر جز
و دیدن در کار و در برار **موسوی** یوزن و غیر کمالی **موسوی** و نیز **موسوی** یعنی
بول کردن **موسوی** یعنی **موسوی** که کمال با کمال و از امارت نیز گویند
موسوی یوزن دانست بصف **موسوی** یعنی **موسوی** **موسوی** **موسوی** و مانند
معنی که اشعری و دیگران **موسوی** **موسوی** **موسوی** نام کافر و فریاد
که او را بر ما یوزن نیز گویند **موسوی** **موسوی** و دال یعنی **موسوی** **موسوی**
و کاف فارغ یوزن **موسوی** یعنی به پیشی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
بجانب **موسوی** **موسوی** و غیر اینها که کثرت و دلی چوبی است باشد
که **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
حسرو و شریعی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
که

آنکه **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
بدست **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
چون که کشته امان **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
یعنی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
بنویسند و تار **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
شاه **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
و حضرت **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
اینها **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
یعنی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
موسوی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
و زیاده **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
رسانا **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
یعنی **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**
اند **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی** **موسوی**

و کسر دال معترضه بر **م** و **م** کسر رای مامله در نیمه شمس خزان
غلامه برنگ در کار نیز از همه کرب بجا بریند و از آنکه گنیز کوند
مال یعنی الله مکی بر **م** معترضه و بار تازی بوزن هندی معترضه است
بر **م** کسری **م** و کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
طنی بارید **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
و از صحتی تر است و در موی بیدار که گندیده و خزان در بر بعضی کوند
خشتی بر **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
همه طرفه با **م** که عطارد در او گندیده **م** کسری **م** کسری **م** کسری
فارسی که عالم بر **م** که بعضی **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
نام بیامنه نیز **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
و معنی با **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
م کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
اول نام مقام **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
و سنبله سال **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
کوند

کوند نیمه نیمه و آنکه **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
و در ادوات معترضه **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
نوز فلانست **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
با **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
بر **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
گنده و شونده و یاد گیرنده **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
خزده **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
نیب و غارت **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
بر **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
و ندله **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
بر **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
یعنی **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
یعنی **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری
معنی **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری **م** کسری

با نوز که در دو آب افتد و گندم نیز کونند **الذال** بخار مجید و چشم نار
 بوزن بخندیم آهن بهر و بمغز شکست نیز آید **نادر** سم باشد و
 ماضی نهادن و در زغال کوبیده با معنی تن آید و استعاش در محل جفت
 آید **نار و ناز** اول بقیع زار مجید و دوم بقیع زار مجید رسیدن به **نار**
 بقیع نون غفیر **نار** اصل و نسب **نار** بقیع نون و غفیر است که در نوزان
 شد **نار** بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 ابرق بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 ترکیب و لاغز اما کوشش ظاهر شد **نار** بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
نار بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 نون نام و لا تیرت حسن خیر **نار** بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
نار بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
نار بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 ساینده بهر که از چوب و غشا که سازند و بمغز مطلق سایه نیز آید
نار

نار نام صاحب مذکور است میان و فضیله و جهت دین ایشان **نار**
 بعین جمله و تار قرشت بوزن انسر نترن **نار** بقیع نون و کاف بقیع نون
نار بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 و کون شین مجید کاه و علف که از کوب با زمانه و بعضی کونند **نار**
 که کوب از کله برون آرند و باز نجانبند و فرو برند و بعضی آن فصل نیز
 آید **نار** کاهش و کاهش تن **نار** کاهش و کاهش تن **نار** کاهش و کاهش تن
 بهر و کاهش و کاهش کونند و بعضی عیب نیز آید **نار** کاهش و کاهش تن
 بر دامن خیمه و زنده **نار** بقیع نون و کاف بقیع نون و کاف بقیع نون
 نیز کونند **نار** کاهش و کاهش کونند و بعضی عیب نیز آید **نار** کاهش و کاهش تن
 آید و بر آنکه در جراحی بجهت و از آن بد بسیار است **نار** کاهش و کاهش تن
 معانی **نار** کاهش و کاهش کونند و بعضی عیب نیز آید **نار** کاهش و کاهش تن
 بطور بعضی عیب کاهش و کاهش کونند و بعضی عیب نیز آید **نار** کاهش و کاهش تن
 نوز آید و نیز در کوهستان نوز آید **نار** کاهش و کاهش تن
 در فارسی بعضی مجید بانند و غره بهر **نار** کاهش و کاهش تن
نار

نار

دایره از هم که از برایش کار برسد و دره و پاره نیز گویند
الام نامی بار یک بیخ و معجزه اندرون قلم نیز بر در ادات
الفضل نام مرگ خرد نیز بیخ و معجزه امربا لیدن و ناله که ام
فصل بر نیز آمده **نخل** نفع نون و صم و کون و خرمج و شکله بر که
نملیک نیز گویند **نخل** نامی که آنه التمه **نیال** بار فارسی
بوزن قفقال نام محلیت که شک خوب از آن **نیش** نیشی بجز
بوزن عمل دست در خزر زدن و در او نیش برش و در مویز
چیز بیخ که بکند کبر **نیش** نیشی مجوه و بار ناز بوزن منیل
قلاب نام کبر بیخ و در کفه معجزاتی و لذت مانند که بدان فوا
از درخت کبر نیز آمده **نعل** نعل نون و قنق فاکند و بجز در سپا بانها
که شب هم و کوه خند نیز در زدن و معجزه حق و غور هر خزر
نیز بجز رسید **نول** نول نون معجزه کرد کردن و معجزه خرمج
و نایزه صراحی و شربه و جز آن نیز بیخ **نول** نون نون و غم غم
معجزه پوشش نردبان برش که بر با هم سازند **نیل** معروفه

در کتب ترا

در نسخه میرزا معین سند نوشته کبر نیا کوش اطفال ماله نیز آمده **نخل**
بفچه نون و کف کاف همان نخل که در باب تاکذت معر نون خط مع **نشا**
نشم بفتح نون و سکون از آن از رخا بود ابر مانند که در روز نیز
تیره سازد و مسمه نیز گویند و نیز از فارس نیز آمده **نشم** بفتح نون
طعام چیز تیره که در فرشت برش و بکار فاعلی نیز نیز برید **نشینا**
غلاف بیخ و معجزه خوب بن جنش که با زیارید است کبر **نشم** نشم
بین و مار هلیتی بوزن نیکرم در نسخه میرزا معین همان بیخ که اقیاب
بر لته نغمه **نشم** بفتح نون معجزه بوزن نغمه را هر که در ز سر زمین کند و پاشند
و معجزه نقب گویند و در ادات معجزه کورین و سوراخ کند **نشم** نشم
معجزه آستان حرمه **نشم** نام بر پشم **نشم** نشم او بیخ **نشم** نشم نغمه نغمه
بیش **نشان** بفتح نون و لامله مند معجزه که این **نشان** بین و ممله بوزن پرا
معجزه نغمه **نشم** نشم نغمه نغمه کل نغمه **نشان** نغمه نغمه نغمه
الف و لو بوزن مارین خم نغمه و مانده نغمه و نا و امید متعده
انت و نا و نغمه خرامان و کمر از آن کنه الو نیز **نشان** نغمه نغمه نغمه

پرونی کشیدن بیست و یک کبر نون و خانه شیره کهنه و غم خوردن و
زادگان باشد **نوشه** نون و باونم که و سکون نون دوم سرد یک بر
و در شکر و فانی بفرستد نون **نون** حرف معروف و غیر النون
و الحال نون **نون** و در شکر نون بفرستد و کراته شیره و چاه نون
نیز آمده **نون** نون چنان و متحرک و نوزان و مینگوز و مخدیه و دوده
شده نیز آمده و در کبر نون **نون** نیز بفرستد و در کفه معر که یک
اوسیان زرد و بوز شیره نون در دولت معر که می نون **نون**
یعنی نون بید آمده و نوباره **نون** نون فارسی بوزن نوزان رود
خانه بیخ با بانه و نوبه در کفه معر همان نون نون معر یک سمانا
نسان نام ماه دوم است از سوره بهار میزان سرایان **نون** نون نون
وضع بار حلی **نون** نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
بکار نون دوم و نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
بیش و معر مطلق جای و مکان نیز آمده **نون** نون نون نون نون نون
خردگان نون و نون نون و نون نون نون نون نون نون نون نون نون
نیز آمده

نیز آمده **نون** در حقیقت معروف و نام شیره نیز برنج در دار المرز **نوشه**
نوشه نون دوم و کون نون و کون نون نون نون نون نون نون نون نون
نون نام نون و نون از جمله کون نون نون نون نون نون نون نون نون
بوزن رسیدن معر نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
که از سید باقی نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
کوهیت میان شیره نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
سمن خاقان نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
بوزن سمن نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
کبر نون دوم بوزن نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
و در زان نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
در شکر نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
کهنه و چیدن نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
المودید و معر صد کهنه نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون
ترسیدن نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون نون

غیر نماند که از جو و با قلا و کمندم نرند **نور** نماند که بکشید بکشید شد
نماند پنهان نامشخص مرقوم **نماند** نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 یعنی نماند که نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
الوا و بوزن دیو و لیر و عمو انبیه **نماند** و قوت **نماند** و کبر نون و
 ضم این نشسته **نماند** و غیر جو یک پست و نیز آنچه میزنند کمندم از بول
 در کسب و در **نماند** و کسب نماند و ضم نماند و کسب کل از **نماند** و نماند
 نماند و ضم نماند و کسب نماند و کسب نماند و کسب نماند و کسب نماند
نماند که نماند و نیز امر از نماند که معر ان نماند **نماند** و نماند
 مخرج بوزن نیر و یک از تمام **نماند** که انرا الوطیر و نماند نیز
 کونید **نماند** کسب نماند و ضم نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 قرصه و راس کونید **نماند** و نماند و ضم نماند که بصورت و لو
 مرقوم نماند نماند **نماند** و نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 کونید **نماند** و نماند و نماند نماند نماند نماند نماند نماند
مع **نماند** و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 کلاش **نماند**

کلاش باشد و یعنی طرفه که در ان خمیر کنند. و نیز آنچه کمندم بدان
 از دول در کسب و در و غیر جو یک پست نیز آمده و در و در و در
 ان چوب حمله کرده تیر نا و کدران نماند و نماند از نماند و نام نماند
 و چادر شب که نماند نیز آمده **نماند** در نماند و نماند کلوگاه **نماند** و یعنی کلو
 ابرق و امثال ان نیز باشد و بعضی ان نماند بار یک که ریسان را بر
 بچند حوله ان بر تاشش و ماسوره نیز کونید آمده و صاحب نماند
 بعضی ایست بکندن آورده و در کسب بعضی مساق در نماند کمندم آمده
 که جو نماند **نماند** بوزن فرورنده یعنی عیب و سر زنی کنند **نماند**
 آن کلی که از علاج یا استخوان تراشند و بر برف و صل کنند **نماند**
 مرد و لا و در مبارز باشد **نماند** و با و لا و حمله و کون
 سیم نماند با نماند نماند باشد و دیگر بعضی نماند و نماند نماند
نماند نماند نماند و لا که کسب نماند **نماند** و نماند نماند نماند
 ماسوره در نماند و نماند میلاده باشد یعنی نماند که در نماند **نماند**
 و نماند نماند بوزن لسنه لسنه کونید که در نماند و نماند نماند

نشود و در نسخه قائلان به هم نون آمده **نوا** به تری تازی و هم در جمله
 و تازی قرشت در نسخه و قائلان به هم نون آمده باشد اما حرکت معلوم
 نشد **نوا** فرزند زاده باشد و در نسخه میزاد فرزند زاده از جانب
 دختر باشد و پسر از جانب پسر **نوا** به نفع نون و لام و هم نون
 معجز در نسخه میزاد لفظ باشد و معجز که نیز میزاد پسر **نوا** به نفع نون
 و با و بین هم پسر و دختر پسر و دختر دختر لذات المودیه **نوا** به نفع
 هر چیز و نیز برقع که از المودیه **نوا** به نفع نون و نون
 نون و دال جمله فرزند غیر باشد و معنی فرزند زاده پسر که و نون
 فرزند نودره را با اضافه را معنی فرزند غیر آورده **نوا** به نفع
 نون و در جمله کس کاف فارغ معنی کور و کوری و کای و اووم
 فانیز آمده **نوا** به نفع نون و در نسخه معنی نیز هم باشد و ابو الحسن معنی
 فهم و ادراک آورده اما قول او بصورت نزدیکی است **نوا** به نفع نون
 و فتح یا حطی شاخ ترو تا ز که از درخت سر زرد **نوا** به نفع نون و
 معنی همان نسیل که گذشت غیر کله **نوا** به نفع نون و او و تازی
 قرشت

قرشت غیر صحیح و طعی که **نوا** به نفع نون است مانند نوا **نوا** به نفع نون
 که از رند از آن گذرانند و معنی سینه نیز آمده و در شرح نامه
 بعضی تقوی جامه آمده **نوا** به نفع نون و شین معجز وضع یا حطی معنی
 کوش فراداشی باشد **نوا** به نفع نون و معنی کوش نیز **نوا** به نفع نون
 پویشی باشد که از کوش چشم بیدارید و تبدیل تمام چشم را کوش
نوا به نفع نون و کاف و لام و کوش معجز معنی کوش که در کاف
نوا به نفع نون و شین معجز وضع معنی معجز در نسخه نیز **نوا** به نفع نون
 و دلی کسی و کوشش بر شین و این از لغات اصناف است و معنی خفیه
 کوش فراداشی که پندیده میگویند نیز آمده **نوا** به نفع نون و نون
 خانه **نوا** به نفع نون معجز بوزن که در آخر در نسخه نیز از قرشت زده باشد
 و معنی کوش و خمیده نیز میزاد و در سماعی سینه جمله معجز بوزن را آورده
نوا به نفع نون و هم و با هم حر تاز سبیل **نوا** به نفع نون و نون
 و نیز نام نوار و طعی از جمله سی لحنی **نوا** به نفع نون و نون
 معجز بوزن بر شین **نوا** به نفع نون معجز بوزن جو میه پوست تمام پیر است

معنی ؟

بیه که اسلاسم نیز گویند کذا در الادوات **نکره** کسب نون و فتح
 کاف فارسی و دال کوکون زار فارسی کوزه و مشرب بر خالی بنی **نوشه**
 بوزن کوشه قوس قرع بیخ و برین جمله نیز آمده **نزه** بفتح خ و ز و ر قاضی
 بیخ و نیز موج است که خراب نیز گویند و در ادوات بفتح ن و ناله
 نیز بیخ و تشدید کذا گویند **نور** بفتح نون و واو و دال جمله
 در مویض الفضا یعنی تنه سیرا بنی برین و بفتح ی و نکره **نمینه**
 دو خنجر در آن نکره نیزه و کشته نیزه و امثال آن گفته **نکره** اسم
 فاعل از نکره شش بیخ یعنی عیب کننده و بد گویند و امر بیکوش
 نیز آمده **نیش** بفتح ن و کوش که **نیزه** بر این جمله است و هم بوزن
 فرغده ریساند بیخ که هر دو سر آن را بر جابن بندند و یک در میان آن
 نشیند و دیگر در پس سر او فته دست بر او بندند تا متحرک نشد و
 باد خور **نسیب** کسب نون و سکون هاء و فتح با و موهده هر چینه
 از دیوار بر میچاکد گویند این دیوار چند بنه است که **نسیب** یعنی
 چینه است **نوه** بوزن کوه نه بیخ که بالار برشت است **نوف** بوزن
 کوفه

کوفه او از بلند باشد **نکره** کسب نون و سکون شین صحیح و ر جمله
 وضع کافت و دال جمله اقرار است کفشگر از **نوباره** بفتح ن و رسته
 باشد و رسیده و بعید یا کوره گویند **نور** بفتح نون و دال جمله
 بازار فارسی کوه که تیارش اصل گویند **نوشه** بفتح نون و ز
 فارسی نیز قضا بیخ و نیز از تازی نیز آمده **نوشه** بفتح نون و ناله
 قرشت بفتح نکره در کله بیخ در مویض و شمشیر اما کشته معلوم
 نشد **نوشه** بفتح نون و ناله قرشت زشت رو و چاد باشد
ناسکانه بفتح ن و کشیده و بدید **نوشه** بفتح نون و عیب کشنده و قابل زشت
مع اناه کله و ناله نوازند و قله که معصی **نوشه** بفتح نون و ز
نوشه و دیگر معنی بوق بره که در روز جنگ نوازند **نوشه** بفتح نون و ناله
 مع بوزن خورنای خجرات **نوشه** اسم جمعیت بیخ و بفتح نون
 زن نیز آید و معنی حقیقه که ایستایی در کتخ بنویسند
 نیز آمده **نوشه** بفتح نون و کسب نون و ناله هر دو قرشت **نوشه** بفتح نون و ناله
 معنوی و دولت **نوشه** بفتح نون و ناله **نوشه** بفتح نون و ناله

و نوع از چنگ نیز به نام **ار** بر جمله بفرستند که فرشت به **نظور**
بفرستد ای **بفرست** که جنبی از جامه و نیز طبع است مشهور **نمای** نوع
نوع و کسبیم بفرستند که کذا المود **نور** در بقیع نون اول و کسب در
بدل و در اصل است که کذا **نور** نام نور و لحنی از کلمه ای است
باید **نور** نام جلوه است که از عمل وارد و در هر کس که غنچه پسته
و بادام سازند و قند سحر بر لبتش کنند **نور** تازه که و تجویز **نور**
زاد کسی نیز آمده **نور** معروف و نام نور و لحنی **باب الواضع** **نور**
والله بفرست که بقدر و بلند بهمت **و** در کشف بفرست آمده که ابانیز
کونید بفرست چنانکه شور و اوزیر و او بعرب یاچ کونید **نور**
بفرست **نور** و او همان است که کذا بفرست بفرستند و یازند
و در وید بفرستش خدا ترست آمده **و** یازند سپید بفرست شده
بفرست **نور** صحت بفرست **نور** کسیر و او بار **نور** بفرست که دیده
و صاحب حافظه بفرست **نور** همان بفرست از نوشته **نور** بفرست
کذا المود **نور** **نور** بفرست که و محرف **نور** **نور** **نور**

نور

بیشین **نور** و حشت چهارم روز از **نور** مستقره **نور** **نور**
و معنی **نور** و قوم در فصل **نور** و او و کسب **نور** **نور**
تهی از پوشش **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
که **نور** از **نور** و **نور** در **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
و در ادات **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
قرشت **نور** انواع **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
که در **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
بفرست که در **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
بر او **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
که **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
و معنی **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
را **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
نور **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
او **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**

مرغیت که از او بیاید و بعد سلوک کند که از المویید
و بلا بیاضی و نون در کف نام صله با بیاض که در معلوم شد
و بی بوزن ریج کتبی که از المویید **المویید** و کتبی و او کتبی
لام همان و بیج مرقوم که سلوک **المویید** و کتبی که بیج
پهوند و کتبی مصیال الجبال **المویید** و او در مملکت کتبی زای
میچ و او و مسم را صله دوم معرنا و لاله زار و و تار و نون
بر آنه نیز کتبی **المویید** و مسم و نون و نون و مسم و نون
و بی بوزن قید همان و دید که کتبی کتبی شده اما مسم و نون
و او آورده و **المویید** دیوار که کتبی کتبی و نون و نون
معر عمارت آنکه ز کتبی و در مویید معر عمارت کلین اما مسم
اول اصحت و در بوزن بد معر صلیح و دانا **المویید** و او
و دال مملکت و کتبی مسم و طیفه **المویید** و نون و نون
آنکه **المویید** و او و زار فارس و کون نون و نون و نون
بن بیج که کتبی کتبی **المویید** و نون همان و نون که کتبی

علاوه از او

مع الزاد و لاله مانند باشد کونید زمین و او و کتبی و او و مثال نون
و معر با نیز ایچ کتبی نون و او و کتبی و او و کتبی و او
فتح کتبی فارس معر کتبی نون و او و کتبی فارس و او و کتبی نون
کتبی معر مسمی **المویید** و نون و نون و نون و نون و نون
فصوف معر مسمی **المویید** و نون و نون و نون و نون و نون
نیز آید و کتبی مسمی نون و نون و نون و نون و نون
و با و کتبی و امثال آن **المویید** و نون و نون و نون و نون
و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
المویید و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
هر چه را کتبی کتبی نون و نون و نون و نون و نون
و معر نون کتبی مسمی نون و نون و نون و نون و نون
المویید و نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
که کتبی نون و نون و نون و نون و نون و نون و نون
چند داسور کتبی **المویید** و نون و نون و نون و نون

و ساز بر اوین مملکتین بوزن و ساز نام ولایتی بزرگ و تیر بیتی خداوند
ساز و فراتر از آن است و در آن جمله و در آن جمله و در آن جمله و در
ادوات بوزن مرز آمده و بکون را بعضی سپاه کارکنند و بعضی در
نیز آمده و بجز کشت و زرع نیز آمده **الذات** که بقیع و او و کاف و
سکون تار قشربان و آنکه بزرگترین و در آن موقوفه است که کندم
بیشتر است بکیر لام و کنته یا نام کیم و کیم و کیم و او نام معشوقه است
که نام و در ویسیم **بزرگ** بوزن ترسی چوبه که در این شهر کتند
و در ادوات بجز نند و نند نیز آمده **و** بقیع او میوه سر و کوه است
سج این **و** ش مانند میوه گویند که در ویسیم و در ویسیم و در ویسیم
و نام شهر منسوب بخوبان و یکبار که انلی اعلی و شمی گویند نیز آمده
و شمی بوزن خردش نام شهر است از کرستان **و** شمی بقیع و او که در شانی
مخیر بعضی بسیار است و بنده بیشتر و استعمال از غیر ذور است که گویند **و**
العین و شمی بوزن برقی بند است که در چوب و خاشاک کتند و در بکر
نور و فرغ نیز آمده و غیر اول فرغ مبال نیز آمده **و** در آن بقیع و غیر آن

همه اینها تا که امان نیند و در هر تنگ تو اس غیر آنچه از خشت
نوزاد بریند آمده **و** در مبال همای بوزن چرخ شکل آتش بیشتر **و** بقیع
و او در هر جمله از **و** بقیع و آتش او از فرغ بیشتر **و** بقیع
بیل بقیع که او را زنده و اف نیز گویند **و** بقیع **و** او خوانند
و شانی ملام بیشتر **و** شانی نام عاشق عذر او نیز یکی از اصطلاح است
و شانی نام در حقیقت در هند که باها در باش بیشتر و شام خرد
و در شانی میرا گویند و در شانی که در حقیقت که ببلان بصورت
ساز و در دیگر چو ناست بیشتر و سخن گویند و سخن از در خشت جدا شود
سخن بکوی **و** شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی
و در در خوار و درنده و در ادوات الفضا سرزده است و درنده
و انرا که کتند که گویند **و** شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی
و در که بر او ال مملکتین بوزن هر که در کتند نیز از بجز چیز
بیشتر و در موی و شرفنامه و در و کتند بوزن مفلوک **و** شانی
و او که کتند شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی **و** شانی

کم و از زمین محقق خیزد **نور و نفع** مار سله بند نگاه دست میان
ساعده و بازو که بر روی مرفق گویند **و فان نفع** و او و در او است
شقیق **بدرستان نفع** و او و سکن در او جمله و کسری و **و درستان نفع**
و او و در او جمله و سکن در او هر دو با آفرینش است **بدرستان**
بسیی نفع و نفع نیز بطور سید **و کوه و درستان** نفع و در او جمله نوز
بر و بریدن و کسری دیدن با جفا ذال نفع چیست که نفع و اسفا
و کوه نفع و او و در او جمله و سکن در او و کسری نفع و نفع
در کار و در سید و یا حطی و در دلال جمله نوز در کینه نفعی
چاره صیانت **و ام** نفع در او جمله نوز کار و نفع نام کیا هست
که از زمین آرنند **و الا نفع** نوز باران بادیان بره که بره
را از باغ گویند **و نفع** و از نفع **و نفع** نوز در او جمله نوز
کوزه پر آب بره در کوبیدان و کسری معلوم شد **و نفع** نوز
باریدن از هم جدا که **و نفع** و او و در او جمله نوز بار کسری
چوبه بره که نفع در او است **و نفع** نوز بار کسری نوز

نفع نام

زیرکانه

زیرکانه نفع خاصان **و نفع** و او و در او جمله نوز در او جمله نوز
بره که از او کسری و جوهره است **و نفع** نوز در او جمله نوز
کردن نفع بر او نفع **و نفع** و او و در او جمله نوز در او جمله نوز
از اندام جسم سپردن آید که بره **و نفع** و او و در او جمله نوز
همچو کله و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و نفع و او و در او جمله نوز نام نفع در او جمله نوز
که در او نفع کذله المومنین **و نفع** و او و در او جمله نوز
بره که کله نوز نوز **و نفع** و او و در او جمله نوز
کسری و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
و نفع نوز آمده **و نفع** و او و در او جمله نوز
بره **و نفع** و او و در او جمله نوز
نکو با نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
بار نفع و کسری نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
و کسری کاف عورت مرد نفع و در او نفع نوز در او جمله نوز

و بعضی با جد و توش و توان نیز آمده و **شش بوزن** و مغز پسته که
بعرب عربین کونید **شش شینی** می بوزن فرنیه جوشن بر کندان
الموید و در ادوات بین هله آمده و **لا نفتح** او و نیز بعضی جرات
بیشتر بوزن زیره و ننه خرنوبه می کندان **الموید** و **لا نفتح** او و
ولام و کونید یا حطی و او و **لا نفتح** او و بعضی با کونید
بظرف رسیده **شکر کبیر** او و کونید شینی می بوزن و **لا نفتح** او
هله آنسرا کونید که تجربه کند پس در لنگ شروع کند و بعضی
آنسرا کار کبیر و کونیدش می کندان نیز بظرف رسیده و در سامی
بعضی او و کونید کاف آمده و در ادوات کبیر او و بعضی با جد و توش
و تولد و نفتح او و حبت و **ساخته** پیش و برین هله نیز آورده **و کوه**
بر او هله و کاف تا ز بوزن انبوه نام لبر قوه که قصبه در حوا
نیز **دوله** نفتح او و ولام چشم پیش و بعضی بکونید لام گفته اند
و نیز نفتح او و دال هله بعضی چاره بسته بر **و آن بوزن** سایجات
بیشتر **شکر شینی** می بوزن و لام بوزن مدسه و آنکه آنکوید **و شش شینی**

می بوزن

می بوزن می چیده بعضی کس کرده باشد که ذرات المویید **و آن بوزن**
بوزن زمانه بعضی آن کرده باشد **وزن بوزن** بوزن بوزن بوزن
که ذرات **التقده** **وزن** نیز بر باشد که سپاریدست کشید باشند چون پوست
و امثال آن و نیز بعضی کسی بد که عمارت کار سپار کرده **بوزن**
و کندان بعضی او و کونید شینی و کاف بی بوزن که و ن نیز کونید و
و ندانند نیز یا بعضی است **و لا نفتح** او و دال هله بوزن نهاده
با در سیه پیش نیز لنگ خرنوبه که در کوه که کندان منع **سایجات**
اینها و **کونید** او و برین و در نفتح و فاعل می بوزن نیز آورده **و نفتح** او
و کونید سی هله و کونید بوزن که یک شوم در اند هر
کدام دیگر بر او سنی کونید **و لا نفتح** او و کونید لام اول
و کس دوم نیز با ج بر یک که کندان **شینی** نفتح او و کونید شینی
صنعتی از جامها را فخر نوب بشود و شینی که هر قوم **شینی** نفتح
او و کونید کس خاوشینی محبتین نیز نام جامه است **و ای کبیر**
می بوزن در نفتح بعضی در آمده **بوزن** **و کونید** او و کونید لام اول و نفتح

کاف فارس و کسر شبنم کوشار در را که بگردن رسد و **رمانه بوزن**
درماند که در شکم و روده و احشای **پنج** بقیع و او را در حله و کون
صلو کسر هم یعنی زشتی باشد **الباب مع اللانف** تا بگویند از بر باشد
او با سپیدی و روشن **ترا** بقیع و تشدید را در حال بفرساخت است
بهر چون سینه بند و جام و غیره و دیگر یعنی او از ویانک باشد **سا**
یعنی اینکست **الذوال البیل** بقیع کله نداشت از بر بقیع **بسیلا**
بوزن پیدا باشد **مطلوب** از غیر همواره و همیشه باشد **بجای** هم و هم تازی
بوزن فردا یعنی ملامت باشد کذا **المویز** **الباب** بقیع هم و **لا**
و غار **بوزن** بد بخت هم نیز کفش و موزه را کونید **بوقش** بقیع
را ایش باشد و نیز از البراهیم **موجز** را ایش نهنگانه او را یعنی حنا
و کوه و کلکونه و غیره **اب** و زرک و غالب و سوره و هفت در وقت
نیز کونید **بوقش** بقیع و سطر باشد و بر جامه بیشتر اطلاق کنند
و نیز از یکجای نون تا آورد **الجم** بقیع که راست کردن علم پایانه
و امثال آن باشد که چون چیز بر زمین افکنند و راست بایستد

کونید

کونید **بج** کرده است **بج** بوزن رنج بصر کشنده بر شو و بصر او کشید
نیز **آمده** **بسیلا** صبحان دلیل **بج** کونید و کونید این کلمه هفت
و در فارس مستعمل است **مع الحاکم** **بسیلا** بقیع که دال و کونید **بج** حلی
است **بج** حلی را کونید و در نسخه میرزا **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
در ویشار کونید **الدال** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
مست و هر فرد در نسخه نیز **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
نیز **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
بج **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
دال **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
و نیز **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
حاکم **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
بقیع که کونید **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
دال مثل **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**
بیاد دهند تا گاه از دانه جدا نشود و در مویز **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا** **بج** **بسیلا**

باشند که مرز تو تر کونید **هماره** بر جمله بوزن ستاره یعنی همواره
کونید بوزن آنکه یعنی چنگ باشد **همراه** بوزن جمله هر آنچه بقیع کونید
همانکه جز باشد که بر کنار زراعت نهند تا سبب ترسد **همراه** شکر
مهرک باشد که بعضی سلطان کونند بقیع باقیع منه **هو** به بقیع کونند
بای موهده کشف بقیع و بعضی حمایت ترا کند **هفت** بقیع دال یعنی
که کشته و زوزن کونند **هوش** بقیع کونند زراعتی دال
باشند بقیع بقیع همان و شکران بقیع کونند و بقیع کونند
نیز بقیع رسیده **هنگام** بوزن حکم همان **هنگام** بقیع بقیع
و انجمن باز کونند که بعضی معرکه کونند **هوس** بقیع بقیع کونند
تراشیده کسی کونند که نمزد در کس کونند **هسته** بقیع و
کونند و تا قرشت بوزن مقبره آن جواله باشد که بر پشت الاغ
اندازند و بدله خشت و او کشته **هفته** بقیع کونند و کونند
فانسی را کونند که داخل در پنج سال شده باشد و همه در اندامش برآ
و هر و شده نیز کونند و بعضی قارح کونند بقیع و او را بقیع

بوزن

بوزن قارح مع الیاء یعنی بقیع کونند **هسته** بقیع کونند
کونند **هوس** بقیع کونند **هوس** بقیع کونند
شور و غوغا را کونند **هوس** بقیع کونند
هزار بوزن همان هزار خانه که کشته شد **هزار** بقیع کونند
و مرص ایشان **هوس** بقیع کونند **هوس** بقیع کونند
است که بان باز کشته **هوس** بقیع کونند **هوس** بقیع کونند
بود و زراعت بوزن مجاز یعنی نگاه و بقیع کونند
بعضی نگاه آمده و جبار نامست **هوس** بقیع کونند
بیش که از بار کسب نمود در کسب **هوس** بقیع کونند
شکر بقیع و بعضی شکر کونند **هوس** بقیع کونند
بوزن مرد آمده یعنی کشته و متر **هوس** بقیع کونند
هوس بقیع کونند که از باران کسب نمود **هوس** بقیع کونند
کونند یا بعضی **هوس** بقیع کونند **هوس** بقیع کونند
نام شکر از کستان منسوب بخوبان **هوس** بقیع کونند

نظم

تیرین شبها بهر سال و آن شب اول زمستان است **مع الباء بوب**
بوزن و معنی بوب مرفوم در صورت **باب** بفتح یا تیریم که کذا
مع التاء بوبت بفتح بجرک عام شور که مع **بجیم** بفتح بفتوح
قرشت بوزن فرشتک مار باشد که در باغها بود و گوشتش را **باج**
بفتح بین همله تیریم **بج** بفتح یا بکین در شرفانه کما است که در
وقت چمانیدن شتر گوشت کذا المویده و نیز از ابراهیم کجای
موصوم و خوا آورده **ببج** بفتح یا و کون فالعاب من باشد **بج**
بوزن و معنی همان بر خج که در باب یا کذا شت بفر کایس کذا المویده
ببج بوزن قوج جانور بوش از حدنگان اینص منب **بج** بفتح یا و المویده
یا جانور بوش **بج** بفتح الدال یا کذا همان با کذا مرفوم یعنی یا قوت
کذا المویده **بج** بفتح کیر و غیر سیک جلیق و یک **بج** بفتح الدال یا
بفتح را مصل یعنی توانم **بج** بفتح و ملام بوزن محمود نام جای
و در نازک و ش نازک **بج** بفتح یا بکیر باشد و یکسفا
نیز آمده **بج** برای همله و میم بوزن سرور و انتظار یا بکیر

بج

بج از سر جز ناسر دیگرش و غیر ناگهان و تنها ز آمده **مع**
الراء بوزن قصد و قصد کننده و او قصد کردن **بوزن** معروف
و دیگر حسنی و بینه و امر حسنی نیز باشد **بج** بفتح یا و بوزن
دو غنویت که کردن کا و بند برای تیار کردن **مع الفاق بقی**
شای قرشت بوزن ساق باس و پس داشتن **بج** بفتح یا قفا
و سکون رای همله ورم باشد **بج** بفتح یا و ال هملین بوزن
سر انداز رود کاسر باشد و نیز ذوال فید و نرم و پاک و خری
که یا آن الات لایند **بج** بفتح یا و بوزن فراق نام با و نعلیت
مع الکاف بک بفتح یا و زای مجمر قراول باشد و غیر بفتح یا
نیز آمده **بک** بوزن اشک چهار دندان برزک سباع باشد
که بیان حرب کنند **بک** بفتح یا و لام کلامت ملوک
بک بفتح یا و میم نهری و ولایتی حسنی نیز **بک** بفتح یا و قف
زای مجمر صغیر بوزن باشد و نیز سکن بجم کوچک که بسوا آنها
رود و کیک را حسته برون آورد **بک** بوزن دو ک انجم

نان نهند و بر شوره زرد یا یک مصغره بار و نیز پوستی بر شوره
کچم چیده باشد بجز برای **بصر الکافور نیک** بوزن ضد
در نسخه و قاشق نام جا نوریست که در میان گیاه باشد و بزنگ
زرد بود و در مویز مغز کله و طور و مانند یا نفع **اللامیل**
بفغ یا شیخ و دلاور باشد و در کفحه بجز با کره و قیر که نو
بزیاید و دیگر که از اندیشه فارغ باشد نیز آمده **یال** با زردی
کردن باشد و در کفحه بجز کردن امه و بجز موی کردن کعب
و بجز مست نیز بنظر رسیده **یال** بوزن و معصومان بک
که در باب یکدش بجز تا صحر که از ریاضین سمانند و در روز
عشرت بجز نفع **المیم شیم** معروف از اینست نیز گویند
بجز از اینین محجه بوزن طعام غول بیا بزنند که از افی المویز
مع النون نیز دان نام حضرت اهدیت جل جلاله **یغافور**
و معتر از معان مرقوم باشد **یاوان** بجز آنکه کف و قصد
کنن **پکان** بجز کفانه **نیکران** در نسخه و قاشق است که بزنگ

نیام

ادمان زرد و بور باشد و در شرفنامه اسیر باشد بقل شکر
اما **یال** و دم او سفید **یکون** بفع با و ضم کاف در نسخه و قاشق
جامه باشد از مر **یکون** بوزن **الکون** بجز **یکون** باشد
یاستن بجز **یاستن** **پلکن** بوزن و بجز **یکون** کله و باب
یا مرقوم شد بجز **پوت** بفع یا مرقوم باشد **یاستن** بوزن
ساقی قصد کردن و بیرون کشیدن شیخ و غیره و بجز کردن
و انداختن و انگار و پرسیدن نیز آمده **یاوان** بوزن
یا بجز آن بجز **یاوان** نان باشد که از **الغفر** یا **زیدن** آنکه کردن
و بلند کردن و دست بخیری دراز کردن و یا زدن نیز گویند
مع الوار **میر** و **بیم** و رای **مهمه** بوزن بد قوم دم کلاه که کنگ
کن نیز گویند و پرده **مع الیه** یا **بغ** رای
مهمه دست او رنجی بجز آنچه از زرد و بر سر دست کنند
و بجز زهره و یا را نیز آمده **یاوه** **یاوه** بجز کف نموده باشد یا و نه
بجز کف نموده بجز زهره و همان نیز آمده **یاوه** بفع فون بزنگ

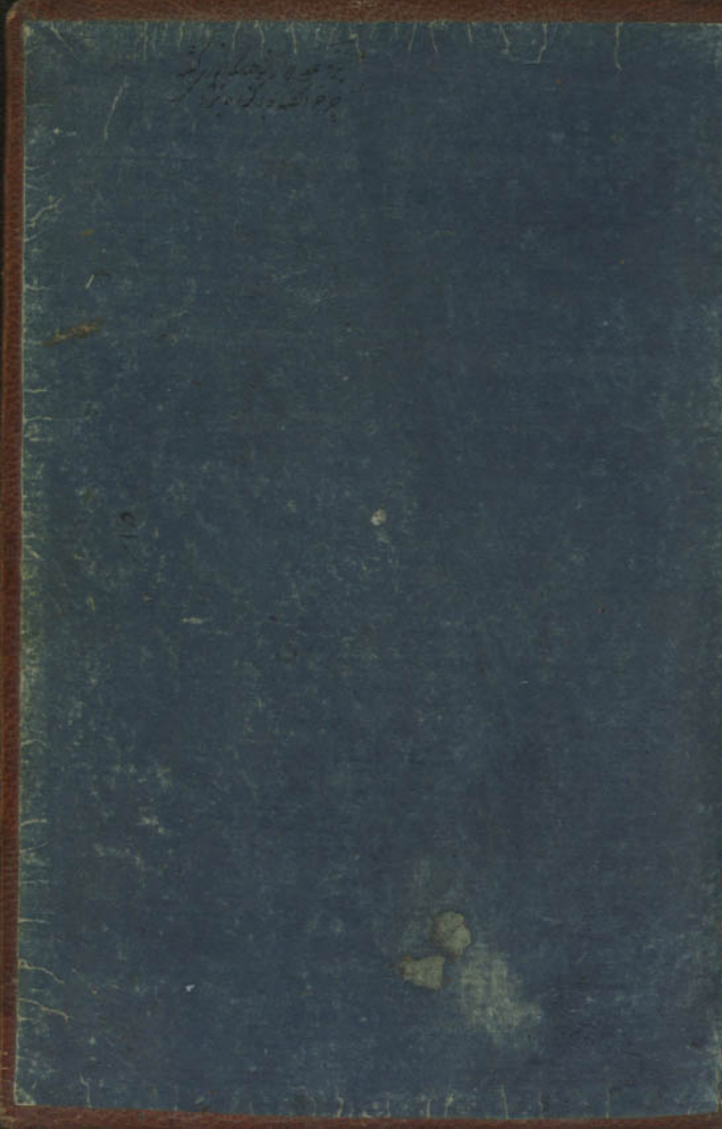
توان کنایه از عاقبت شدن است در مصاف و مساجحه و مسیتی
 و کم هم خود متوقف شدن **باب الفین** سرخاریدن یعنی نومید شدن و
 نیز کنایه از عاقبت شدن در جواب خصم و شرمند شدن و نیز کنایه
 از غلب کردن و تعلق معنوم دیگر را کرده **باب الفین** یعنی در پی
 رسیدن کار بفرصت و نیکو کار شدن و قنیل یعنی تار یک و مکرر
نکته در موزه کنایه از ترک سخن و سکوت و مفر شونده ساز
 به شایسته برتر یعنی فنی و مجرب بدین سرور کردن یعنی تبار گفتن
سپه بر کب افکندن کنایه از ترک سخن و عمار کردن **باب الفین** یعنی
 یعنی منت کشیدن که در آن بعضی احمقان بر شب و میان در بعضی
 معاصم بدو عد کند **باب الفین** معنی که یعنی خفا کنیز **باب الفین** معنی
تنت یعنی مخلوبیت **باب الفین** قافم ارد یعنی فرو شوخ قدر زار
 یعنی شب بختی **باب الفین** در زلف **باب الفین** قلیه خوار یعنی قرآده قرآن جواب
 یعنی غرور و ایام بخت یعنی خنک کرد و عاخر آمد **باب الفین** مکاره اند
 یعنی با شتیاق نام طلب کند کعبه **باب الفین** کنایه از اقامت کند

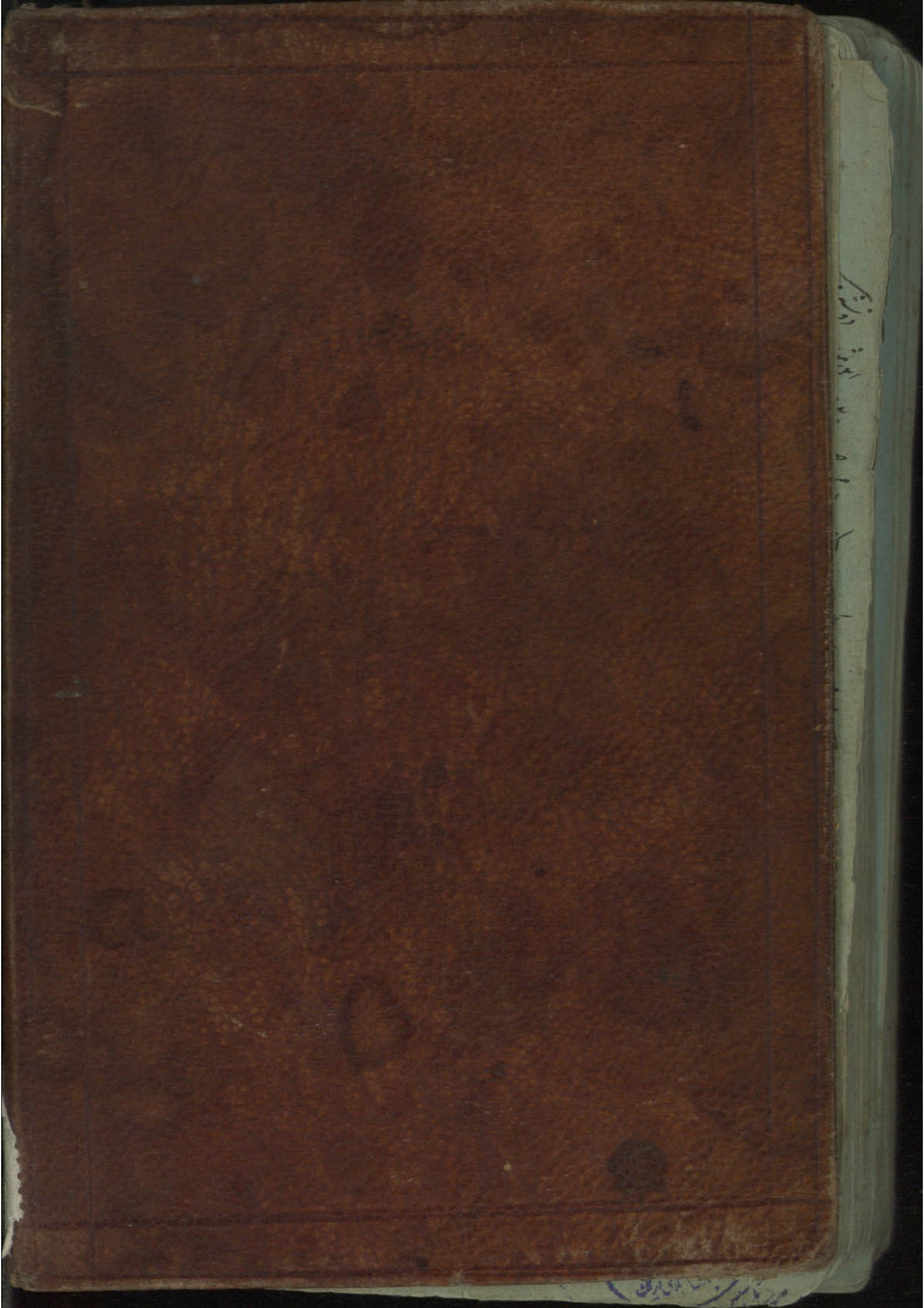
کنایه از عاقبت شدن است در مصاف و مساجحه و مسیتی
 و کم هم خود متوقف شدن
 نیز کنایه از عاقبت شدن در جواب خصم و شرمند شدن و نیز کنایه
 از غلب کردن و تعلق معنوم دیگر را کرده
 رسیدن کار بفرصت و نیکو کار شدن و قنیل یعنی تار یک و مکرر
نکته در موزه کنایه از ترک سخن و سکوت و مفر شونده ساز
 به شایسته برتر یعنی فنی و مجرب بدین سرور کردن یعنی تبار گفتن
سپه بر کب افکندن کنایه از ترک سخن و عمار کردن
 یعنی منت کشیدن که در آن بعضی احمقان بر شب و میان در بعضی
 معاصم بدو عد کند
تنت یعنی مخلوبیت
 یعنی شب بختی
 یعنی غرور و ایام بخت یعنی خنک کرد و عاخر آمد
 یعنی با شتیاق نام طلب کند کعبه

چهارمین

چهارمین یعنی دنیا که در شکار کنایه از مصطرب و پرتو از شکار کردن
 الوه سازد یعنی ایام دنیا که در شکار کنایه از مصطرب و پرتو از شکار کردن
 رفاهیت و عیش گرفته زدن یعنی لاف زدن که بیاد خردن یعنی
 مال دنیا بود خیره مکن کریم در انبان مکرر جمله بر سر کران جانی یعنی
 کامل کرد یا در حوض میبکشت یعنی جایی تمام میگرد و میخورد که کبر
 کار را بکنند کریم در زندان سر کنایه از تحمل بیهوشی که از غایت نیل
 کریم در زندان کند **باب الفین** لعاب کوزن یعنی شکر و شکر و شکر و شکر
اقاب **باب الفین** موزه و کل یعنی شکار و در ماند که و اقمه و در
 یعنی عقل منقار کل یعنی زبان مرده کل یعنی زبانی و قلاب شکر
 دل کنایه از سخن بجز و بعضی فرزندان آمده میخ قدم بکون ناکه
 پا فکته بیخ و منور شده بجانرود و مشک فروشان یعنی خوشخوان
مغز کردن کنایه از سکوت و خاموشی بیخ مغز کردن یعنی
 یعنی سر آمدن **باب الفین** در کان یعنی قالی فارسان **باب الفین** در موی
 یعنی غم و اندوه میخور آمده **باب الفین** نافر مکتب یافت یعنی

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of an open book. The text is densely packed and appears to be a list or a detailed account of items, possibly related to a library or collection. The script is highly stylized and difficult to read without specialized knowledge of the language.





کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران